۹۸۲۵
۸۸۱۵۰

اهدات

این فخر ما به از حریر — به پیری و [illegible] ضمیر

پوشیده (۱) [illegible] — که بر شاه عالم [illegible] ص ۱۷۵

(۱) شاید بپوشید [illegible] [illegible] و الله [illegible] روکردن [illegible]

۴۳	۲۰۰	جملهٔ حالیه
۴۴	۲۰۱	جمله [illegible] وصف
۴۵	۲۰۳	[illegible]
۴۶	۲۰۷	اضافه
۴۷	۲۰۹	مرکب توصیفی
۴۸	۲۱۳	مرکب اضافی
۴۹	۲۱۵	مرکب امتزاجی
۵۰	۲۱۷	دال عطف [illegible]
۵۱	۲۲۷	[illegible]
۵۲	۲۳۲	اشتراک
۵۳	۲۳۵	ادات جمع
۵۴	۲۴۲	ادات
۵۵	۲۱۹	صفت شبیه
۵۶	۲۲۹	اسم مرکب [illegible]
۵۷	۲۳۷	[illegible]
۵۸	۲۳۸	جمع [illegible] بعد
۵۹	۲۴۱	[illegible]
۶۰	۲۴۳	ادات [illegible]
۶۱	۲۴۴	ادات [illegible]
۶۲	۲۴۵	ادات آر

۶۳	۲۵۵	ادات ار و یار
۶۴	۲۵۸	= ویس — ویز
۶۵	۲۶۱	= سان — ین
۶۶	۲۶۳	= گین — ین
۶۷	۲۶۵	= آن — وان
۶۸	۲۶۶	[illegible]
۶۹	۲۶۷	ادات شان
۷۰	۲۷۰	= آگین
۷۱	۲۷۱	= گاه — ۲۹۵
۷۲	۲۷۳	= گان
۷۳	۲۷۳	= ده
۷۴	۲۷۴	= [illegible]
۷۵	۲۷۵	= کده — [illegible]
۷۶	۲۷۷	= جی
۷۷	۲۷۸	= چی
۷۸	۲۷۹	یاء [illegible]
۷۹	۲۸۰	[illegible]
۸۰	۲۸۷	[illegible]
۸۱	۲۸۹	وار [illegible]
۸۳	۲۹۱	وار [illegible]

۸۲	۲۹۳	[illegible]
۸۴	۳۳۳	[illegible]
۸۵	۳۳۵	[illegible]
۸۶	۳۳۷	[illegible]
۸۷	۳۳۹	[illegible]
۸۸	۳۴۳	[illegible]
۸۹	۳۴۵	[illegible]
۹۰	۳۴۷	ادات گر
۹۱	۳۴۹	= ها
۹۲	۳۵۱	از — ازبر
۹۳	۳۵۳	[illegible] زبر
۹۴	۳۵۵	= در
۹۵	۳۵۸	= بان
۹۶	۳۵۹	ایدن — [illegible]
۹۷	۳۶۰	[illegible]
۹۸	۳۶۱	های [illegible] ۳۶۳
۹۹	۳۶۴	حرف [illegible] ا — ای
۱۰۰	۳۶۵	مگر
۱۰۱	۳۶۶	[illegible]
۱۰۲	۳۶۷	[illegible]

۱۰۳	۳۶۸	[illegible]
۱۰۴	۳۶۹	[illegible]
۱۰۵	۳۷۱	[illegible] ۵۴ ۵۵
۱۰۶	۳۷۳	ادات [illegible]
۱۰۷	۳۷۵	[illegible]
۱۰۸	۳۷۹	[illegible]
۱۰۹	۳۸۰	[illegible]
۱۱۰	۳۸۱	نون نفی — [illegible] نفی
۱۱۱	۳۸۳	[illegible]
۱۱۲	۳۸۴	[illegible]
۱۱۳	۳۸۵	[illegible]
۱۱۴	۳۸۷	[illegible]
۱۱۵	۳۸۹	[illegible]
۱۱۶	۳۹۰	[illegible]
۱۱۷	۳۹۱	[illegible]
۱۱۸	۳۹۴	[illegible]
۱۱۹	۳۹۶	[illegible]
۱۲۰	۳۹۷	[illegible]
۱۲۱	۳۹۹	[illegible]

لغات معرب ودخیله

دائی اول دفترمیز صحه

اشتباهات فرهنگ جهانگیری

۱— در لغت آن گوید: شعر اندرون واندرون که معنی آنجا و اینجا و آن وقت گفته و بعد مثال ایراد کند.
در صورتیکه اندرون و اندرون بمعنی آنجا و اینجا خطاست !

۲— تخله — گوید: بالفتح عصا و بمعنی تخک گوید: اندر فضای تو قلم گر ... چون تخله کلیم پیمبر شد.
در صورتیکه کلمه تحریف شده و واضح است که تخله بوده نه تخله.

مسند الیه و مسند

مسند الیه مکرّر :

سرتیره دگر تیار شد   ه بند دو مرتیر تیار شند

چند مسند و مسند الیه : زمین بند دو حق گه گشت   مرکین گرد نیفز کله و ت   دوش

زبان پارسی

در این باب رجوع به فرهنگ معین ص ۱۷

زبان پارسی به دو دوره تقسیم میشود :

فرس قدیم — پهلوی — فارسی بعد از اسلام

تغییر و تبدیل در لغات هر زبانی از زبانهای قدیم تا دوره اخیر ناپذیر است چنانکه هیچکدام از زبانهای قدیمی
تا امروز نتوانسته است شکل اولیه خود را چنانکه بوده است نگاه دارد ~~[illegible]~~ زبان فارسی نیز در اثر مرور زمان
به تغییر و تبدیل در لغات مواجه شده است و پس از تغییرات زیادی بشکل امروزی درآمده است
زبان فارسی بدو دوره منقسم است یکی دوره قبل از اسلام و دیگری دوره بعد از اسلام که شرح جداگانه
هر کدام از آنها اینجا ذکر میشود :

دوره قبل از اسلام

دوره قبل از اسلام به سه بخش تقسیم شده است :

۱ـ فارسی باستان ۲ـ اوستائی ۳ـ پهلوی

فارسی باستان

فارسی باستان یا پارسی قدیم که زبانی است که با زبان سانسکریت نزدیک ~~[illegible]~~ و با یکی از شعب
هندواروپائی زبان نزدیک بوده و زبان اوستائی از ~~[illegible]~~ ریشه زبان

یا پارسی قدیم که از اقسام زبان آریائی باستان گرفته شده است و شاید بتوان گفت که از چهار زبان قبلی از
آریائی است که بزبان منشعب گردیده ~~[illegible]~~ این زبان که زبان رسمی سلسله هخامنشیان بوده
از ۵۵۰ — ۳۳۰) بوده ~~[illegible]~~ زبان
~~صفحه [illegible]~~
و بلافاصله حقیقت بود تا اینکه دانشمندان غرب ~~[illegible]~~ و کتیبه های سنگی
که در سلسله های هخامنشی بیادگار مانده است بفارسی باستان و خط میخی نوشته شده است تا زمان
صفوی کسی نزد دانشمندان [illegible] این زبان و خط آشنا نبوده و هر کس که در این باب چیزی
گفته و یا می نوشت ~~[illegible]~~ صواب و بلافاصله حقیقت بود تا اینکه دانشمندان غرب
از زمان صفوی در صدد ~~[illegible]~~ خط مزبور برآمدند و پایان قرن
[illegible] موفق [illegible] و کشف [illegible] آن را خواندند تا اینکه بالاخره بترجمه تمام کتیبه ها
کامیاب شدند و اینک جز معدودی کلمه از زبان فارسی باستان [illegible]
شده است
از دانشمندانی که در این باب رنج فراوانی برده اند گروتفند آلمانی و [illegible] فرانسوی
برنوف فرانسوی رولینسون انگلیسی

زبان اوستا

زبان اوستا زبانی است که اوستا کتاب دینی زردشت بدان زبان نوشته شده است و با زبان فارسی
باستانی و سانسکریت از یک ریشه منشعب شده است. هنوز کاملا محقق نشده است که اوستا به زبان کدام یک
از اقوام ایرانی است. بعقیده دارمستتر که از مستشرقین معروف فرانسه است که اوستا به زبان مادی نوشته شده است
بنابراین زبان اوستا زبان مادها است و این زبان کهنه شده است چنانکه در دوره ساسانیان نیز
این را بخوبی نمیدانستند و از این رو شرحی بر اوستا نوشتند که مرسوم است به زند. ایرانیان گذشته چون از معنی
کتاب دینی آگاه نبودند و شرحی از آن نوشتند از آن جهت که زبان زند را زبان اوستا نامیده اند غلط رفته اند
زیرا که زند شرحی است بر اوستا بزبان پهلوی

پهلوی

پهلوی زبان رسمی ساسانیان است (۲۲۶ – ۶۵۲ م) این زبان بخلاف فارسی باستان
بزبان فارسی فعلی امروزی بسیار نزدیک است چنانکه قسمتی از کلمات آن بهمین شکل ثابت است
که امروز فارسی زبانان آنرا استعمال میکنند.
زبان پهلوی بر دو قسم است: ۱) پهلوی اشکانی ۲) پهلوی ساسانی که بلهجه اهل فارس بوده
ولی در زمان ساسانیان نوشتن پهلوی ترکیب مخصوصی داشت یعنی بعضی کلمات آرامی را می نوشتند
و پهلوی میخواندند چنانکه مانند آنکه شما می نوشتند و آفتاب می خواندند
و ملکا می نوشتند و شاهنشاه میخواندند چنانکه امروز هم ... را ایرانیان بر بالای صفحه
می نویسند و بسم می خوانند
زبان پهلوی تا پنجصد سال بعد از انقراض ساسانیان هم تا مدت چندین سال تا اوائل
قرن چهارم هجری در میان ایرانیان معمول بود و تا زمان حجاج بن یوسف دفاتر دیوان با خط پهلوی
بود وی نیز بود که دفاتر را از پهلوی بعربی برگردانند صالح بن عبدالرحمن از امرای حجاج این امر را
در عهده گرفت مردانشاه پسر فرخ زاد هرقدر صالح را گفت که وجهی بپذیرد که صد هزار درهم
بوی دهد گفت که ازین اقدام دست بازدار و نپذیرفت چون مایوس شد گفت خدا ریشه ترا براندازد
چنانکه تو ریشه فارسی برانداختی
و از کتبی که بزبان پهلوی نوشته شده باشند یکی اوستا کتاب مقدس زردشتیان است و نامه زردشت است
معروف است در زمان اوائل هجری شعر از ... پهلوی را به عربی ترجمه کرده اند که قسمت اعظم آنها
نیز از بین رفته است.

فرزند بلاواسطه و نوه فارسی باستان

فارسی امروزی

فارسی امروزی که [illegible] آمیخته با کلمات عربی که بر اثر نفوذ اعراب [illegible] و اصطلاحات فراوان از لهجه

های دیگر ایران مانند [illegible] کلمات عربی بسیار اندک بود [illegible] کلمات عربی

جدیدی برابر کلمات فارسی [illegible] و در سالهای اخیر بعضی از کلمات اروپایی نیز وارد زبان

فارسی گردید و [illegible] دشواری [illegible] زیرا [illegible]

فارسی بعد از اسلام [illegible] یا فارسی دری فرزند بلاواسطه و نوه فارسی باستان است و زبان پهلوی هم [illegible] از آنجا که حکومت عرب در ایران مستقر گردید

نزدیک است و حتی بعضی از کلمات [illegible] آن همین کلمات پهلوی است [illegible]

نفوذ عرب کلمات [illegible] کلمات عربی در نوشته های

فارسی جدید بیش از پیش [illegible] کلمات [illegible] گردید و در سالهای اخیر

بعضی کلمات فرنگی هم داخل زبان فارسی شد [illegible] زبان در حال تغییر است

و گویا حرکت [illegible] زبان فارسی در حال [illegible] جدید [illegible]

[illegible] پیدا [illegible] زبان فارسی [illegible] و [illegible] گردید

[illegible] کلمات عربی [illegible] زبان فارسی گردید [illegible] زبان [illegible] ایرانیان

زبان عربی [illegible] کتابهای [illegible] زبان عربی تألیف کردند [illegible]

[illegible] هر کس [illegible] خواست [illegible] چیزی بنگارد [illegible] کتاب [illegible]

که کلمات عربی را [illegible] کلمات عربی جدیدی برابر فارسی شد و [illegible]

[illegible] کلمات [illegible] در سالهای اخیر کلمات [illegible]

اگر تو نیز بر این باشی که چون انگلیسی زبان فارسی با لغات بیگانه از حد اعتدال تجاوز کرد و
... هم آن برفت که زبان از حال طبیعی خود خارج شود ... دانشمندان ایران در صدد چاره جوئی
برآمده و تصمیم کردند که حتی ... در جای لغات بیگانه بنیاد نهند و حتی المقدور کوشند
که ... فارسی بجای لغات بیگانه کلمات فارسی ایجاد کنند و یک فرهنگستان تأسیس شده است که شعبی از آن
این وظیفه مهم است

... کلمات ... که ... (شد اند عرفا و کمی) ... در زبان فارسی کار برد بهتر است که
کلمات فارسی ... صفحه ... نوشته ... نشانیت ... نیابی ...
خواهی کرد مدرسه ... از آن ناگزیر شوی

کلمات ... و ... و بعد ...
... فرض ... هر ... کلمات ...
در آن ... زیر ده ... شو آن اداره ... انگار
... ... نیز بوده
در شده بود ... که زبان فارسی ... انگلیسی
... شد .

~~... زبان~~

یکی از جهات ... دیگر ... این
که ... می خوانند ... لغات آن
در تمام بلاد ... اعم از فارسی و ...
... مورد ... است

حروف ... و ... (ا)

فرهنگ نفیسی ص ۱۸ (ص ۳۱ س ۵) فرهنگ جهانگیری ص ... آیین سیم

~~...~~ در زبان فارسی امروزی که آمیخته با کلمات عربی است ~~...~~ سی و سه حرف بکار برده میشود:

ا، ء، ب، پ، ت، ث، ج، چ، ح، خ، د، ذ، ر، ز، ژ، س، ش، ص، ض،

ط، ظ، ع، غ، ف، ق، ک، گ، ل، م، ن، و، ه، ی.

هشت حرف از حروف مزبور مخصوص زبان عربی است که در فارسی نیامده است:

ث - ح - ص، ض، ط، ظ x ع ق و هرچه از حروف مزبور در بعضی کلمات فارسی

یافت شود صحیح نیست و غلط املائی شده است مانند:

طپانچه، غلطیدن، شصت، طپیدن، صد

که در اصل تپانچه - غلتیدن - شست - تپیدن - سد، بوده است

چهار حرف نیز منحصر بزبان فارسی است که در زبان عربی نیامده است

مانند: پ - چ - ژ - گ

x حروف: ث، ح، ص، ض، ط، ظ، ع، ق.

(کلمه و کلام)

فرهنگ بهار ص ۱۸ (ص ۲۴ س ۳) فرهنگ جهانگیری ص س ۱۵

باید دانست که لغت چیزی را گویند و اصطلاح قرار داد جماعتی خاص. بعضی کلمات معنی لغوی و اصطلاحی را با هم دارند چنانکه لفظ در لغت معنی انداختن چیزی است از دهان و در اصطلاح نحویان هر چه از زبان انسان گفته شود خواه مفرد باشد یا مرکب موضوع باشد یا مهمل و مفرد در لغت بمعنی تنها کرده شده است و در اصطلاح لفظی است که جزء آن بر جزء معنی آن دلالت نکند. و وضع در لغت نهادن چیزی است در جایی و در اصطلاح معین کردن چیزی است بچیزی که از دانستن آن چیز این چیز فهمیده گردد چنانکه از کلمه زید ذات زید فهمیده شود. لفظ موضوع است بر موضوع و ذات موضوع له و گوینده آن لفظ را بدین ~~موضوعیه~~ ذات مخصوص کرده آنرا واضع گویند. و معنی در لغت یعنی قصد کرده شده و در اصطلاح آنچه که از لفظی قصد کرده گردد. چون اینها دانسته شد بیان گوئیم: کلمه در لغت بمعنی سخن است و در اصطلاح لفظی است مفرد که موضوع بوده باشد از برای معنائی. کلمه و آن منحصر است بر سه قسم است:

اسم و فعل و حرف. زیرا کلمه یا بذاته دلالت بر معنی دارد یا بواسطه پیوستن لفظ دیگر در صورت ثانی ~~...~~ حرف نامیده شود چنین با و تا و در صورت اول اگر متعرض یکی از ازمنه ثلثه ماضی و حال و استقبال باشد فعل والا اسم باشند. مثال اول آمد و رفت مثال دوم درخت و خانه از مصدر مزدور و بد و نیک

۱ - کلمه یا بنفسه دلالت بمعنی کند و یا بواسطه غیر اسم. بواسطه غیر دلالت کند حرف و ادات و آنکه بنفسه دلالت بمعنی کند یا مقرون بیکی از ازمنه ثلثه است یعنی ماضی و حال و استقبال نبوده یا بوده و آنچه مقرون بیکی از ازمنه نبوده اسم (اسم) و آنچه مقرون بیکی از ازمنه ثلثه بوده فعل است. (دستور حبیب اصفهانی)

۲ - کلمه لفظی است بامعنی که کلام از آن مرکب شود و دارای یک و بیشتر حرف تواند بود. و کلمه یا بخودی خود دلالت بمعنی کند یا نکند اگر نکند آنرا حرف نامند و اگر کند یا بزمان باشد یا بی زمان. آنکه بزمان باشد او را فعل و آنکه بی زمان باشد او را اسم نامند زمان هم سه است: از گذشته و اکنون و آینده که ماضی و حال و استقبال گویند. (دستور [illegible])

تحقیق درباره حروف اضافه — حروف با یا واسطه

۱- فرهنگ بهاری ص ۱۹-۲۴ ادیب ... ص ۳۴ س ۱۸ جلد ... ص ۳۹ س ۱۵ حروف ساده

معانی مرکب ص ۴۳ س ۲۲: از، اندر، ... لفظ با، ما، چه، در،

را، فرا، که، مر، چو، از، با، بی،

نگارش ... ص ۴۷ ... الفاظ ... : آر، بان، ... ، با، ... گر، ... ، تا

دارند ...

فرهنگ جهانگیری ص ۸ این دو ... حروف نموده که ادای ... ادا ... باید ...

الف - همزه

همزه در فارسی دو گونه است اصلی و وصلی. اصلی [آنست که در اول کلمه آید] [اما همزه که درست نگیرد] [illegible] بدل [illegible] باشد مانند:

ابر - انجام - ~~[illegible]~~ الب - بستر که اگر همزه برداریم معنی دیگر دهد یا معنی ندهد [اوبیته]

و وصلی آنست که اگر همزه را بیندازند در معنی تفاوت روی ندهد مانند:

اشکم - افسوس که چون همزه را بیندازند شکم و فسوس ماند و همان معنی را بخشد:

دیده دریا کنم و صبر به صحرا فکنم   واندرین کار دل خویش به دریا فکنم   خواجو

هر دم که چشم فتنه سحرست بیدار   بیدار باش تا نرود عمر بر فسوس   سعدی

وصلی آنست که بر سر کلمه ~~[illegible]~~ با الف است بیاورند مانند:

ابا - ابر   اشکم - اشتر   فسوس ابا و ابر را بی الف آورده است

که عنان [illegible] دولت [illegible] و زشتر :   [illegible] ص ۲۰

[illegible] در [illegible] طرب .   و فرهنگ [illegible] ص ۱۹

ابا و ابر [illegible] است [illegible] همزه [illegible] را دارد

که حرف [illegible] است   اشکم را با اشکم [illegible]

الف [illegible] اگر [illegible] چه [illegible] الگویان

(آ) الف ممدوده به دو صورت ادا میشود [illegible] مانند: بدان - بدین

۱- اگر در اول کلمه که بصورت الف است با [illegible] ... الف [illegible]

چون [illegible] و [illegible]

۲- گاهی این الف را بیندازند چون [illegible]

۳- (آ) چون از این حروف بر الف ممدوده آید الف را بدل کنند و حذف کنند چون:

بیاراست - بیازماید - بیازمود

۴- اگر کلمه دیگر بر سر الف ممدوده در آید باز بدل به گردد مانند [illegible]   [illegible] ص ۲۸

۱- همزه در فارسی [illegible] است و اگر [illegible] جز در [illegible] کلام [illegible] اگر [illegible]

در صورت [illegible] در وسط [illegible] در صورت [illegible] الف در وسط [illegible] (ء) [illegible]

۲- گاهی در وسط کلمه نیز بصورت الف نوشته شود مانند: خانه است

۳- [illegible] (آ) [illegible]   [illegible] ص ۳۵

حرف اول هر فعل که اول آن همزه بود با [illegible] تبدیل شود [illegible]

[illegible] (ه) [illegible] بدل شده مانند [illegible]   ص ۳۶

اگر در کلمه حرفی آید بجزء بدل گونه خفیف زائد ... ص ۳۶ [illegible]

الف ممدوده در کلمه الف زائده — یا بکلمه الف تخفیف یافته

اشام — شام :

الف زائد

ابر : بدو گفت کای ابر بارنده [illegible]   ای بی تو جهان را [illegible]   [illegible]

الف ممدوده در کلمه الف زائده — یا بکلمه الف تخفیف یافته   ص ۱۰۰ نهج الادب

آزند و بی زند : ابر آذاری بباران [illegible] گشت [illegible] زند   قطران   نهج الادب

اسام — سام :

اشام — شام :

آگنج — گنج :

آرنگ — رنگ : آرنگ زرد با چو [illegible] رنگ روی چشم   [illegible] برگشته با درنگ   قطران تبریزی

آکفت — کفت :

آهنگ — هنگ :

آژخ — ژخ :

آدرخش — درخش :

آژنگ — ژنگ :

آشنا — شنا :

صفحه ۹۹ نهج الادب رجوع کن

ا

اره بعد از ها، غیر ملفوظ : شده تیره اندر سرای درنگ | بپایان کرده بیکره دل کرده تنگ

اره بعد از واو عطف : دو مار سیه اندر کنف برلت | عجب که وارد بر سر آن باره جست

اره بعد از (ی) : بره تیره شد فره ایزدی | بکژی گرایید و نابخردی

اره بعد از (واو) : ازین گونه برما بپایان برجوان | ازو شاد باید فشندی روان

= = : کجان کرد و ازان نگهدار او نژاد | کز آنجا بر دل نیابد پی باد

اره بصورت شعر ورزشی او گو : بیاه شب تیره بردشت و راغ | یکی فرش افکنده چون پر زاغ

اره بعد از [illegible] | [illegible] | [illegible] | بیادی

= = = = : ترا شرم نامد ز مردی خویش | که باشی تو امروز قهر [illegible] | ارتان

ا

ابا : برنشیند گان ننشاید بپای | ابا برلطف و حکمت در اسپ سرای
~~چو بنشیند گو ونداریم پای~~ | ~~[illegible] چون [illegible]~~

انگار : فرزنگما را دبتر سیدم | راه انگار تو بر سیدم | [illegible] | الف را دره

ابد : بدو گفت یارا ابد کام تو | نه بزم و نه جوم بجز نام تو | رودکی | مج الادب ص ۹۶

ابد : خجی شده جاه آن زو برفت | دلگشتر آن سپه آهنی ابد کرد مرا | عنصری | =

ابدا : نگار ره یار [illegible] ت و [illegible] | که تا ابد اد او چون کم [illegible] | سوزنی | =

اشکم : تیر با کرش و بر و اشکم که دید | ایرج چون تیری خدا که آفرید | بردی

اتم : اگر در این خانه اتم انگران | زانکه جهان آفرین ورت ورد اتم | سوزنی | =

اشتلم : اندیشه شاخ صبر گم کرد | غم بر [illegible] وادیده اشتلم کرد | دبیرسیرو | =

اشکده : اشکده را کت سپس ننگاه | از هر [illegible] بر رت [illegible] | = | =

اشتر : اشتر نیز عرب در ره قافله | گر ذوق [illegible] ترا گنج جبع جاوداً | سعدی

اشاره :

انحران : ایرج که [illegible] باره سوال [illegible]
کتر [illegible] هم [illegible] بره زاید
[illegible] و بهره [illegible]

افکنده رگنده : کنده ره یود در روش [illegible] | کر ودز جهان [illegible] جوع تکرسی تراند بجوع گو اندرت [illegible] کرده [illegible]

خدا

ایا ابر گلگون بباران زمین | با سی زمین برق و گرس
برو تو رسان زیون روز چنین | بدان تا بجزم جهند دگر
فردوسی

آدم پیر شد زین سرای سپنج | خدایا مرا زود برهان ز رنج =

سعدیا راهروان گمی سلامت برند | راهی ... که منزل زنده گرفت
سعدی

گان

که هی بر نم پدر گنواده گان | سر بیده ان و ازادگان
چو طوس و چو گودرز و گیو ازادگان | پیاده شده پیش پیش جوان
فردوسی
=

الف

و هر برج که ماه برابر او بود آنجا بیا رمردم گرد آمدندی و جنگ ریشاریش کردندی. — تاریخ بیهقی ص ۱۱۳

کنایه گویا : در کلام تو لازم است صواب — کنایت است حرف و صورت کلام
در جام تو مضمرست حیات — کنایت است از چو جوهر جام } — انوری ص ۱۵۱

الف شادی : چو زین جنگ‌ها مردم آمد به دید — شد این بنده را برابر کلید — فردوسی

الف اطلاق : زمین پوشه از نور پیراهنا — ز روشن گیتی به روشنا =

الف دعا و فزونی : چو از شاه شد تخت شاهی تهی — که خورشید بادا به فرهی =

الف شادی : با بزرگی و خرمی و جاه — با چو مردانت مرگ روا روا — خمسه نظامی

الف : مرا روزا که بودان روز پیش — که عشق اندر دلی رنگ تیری — [illegible]

الف ندا : مرورا گفت شاها یکی — بزرگا کنیده چو [illegible] — =

الف : بسا روزگارا که چنی برد — بر چمن هم [illegible] پرورد — سعدی

الف دعا و ضمیر : [illegible] — [illegible] — فردوسی

= : ز شاهی بود آفرین که سخت — که از تو گرداد و جاوید بخت =

الف ندا : { [illegible]
[illegible] } — [illegible]
[illegible] } — فردوسی

الف خاص : سرانیا سبی [illegible] باید درست تدقیق گو :

ولیکن بدین صورت دلپذیر — فریبا شو سیرت خوب گیر — بوستان

اگر چه نعره بلند [illegible]

توانا دانا : توانا بود هر که دانا بود — ز دانش دل پیر برنا بود — فردوسی

الا تا نبینی سرایز بعدل چو بحری | که مردم ز دست تو بجنبد بالا | فرمان

ت سپر رگ : رضا جب غرضی تا نخ فشوی | که گرگان رسیدی بقلان نهی | فرمان

ت ـ تیجه تا کجه : بو سوی برنهاد زمین | بر آبی که اندر نورد دوزمین | فردوسی

تا ه مدت دوام : چنین است گردان تا پدار | درو تخم به تا توانی مکار | =

= : که تا بر فلک ماه و خورشید است | در بین دفتر ذکر جاوید است | فرمان

تا سپر اسکیه : (تا بیان اندوه باشی ~~...~~ مرا که گر از دل تو تا زنید ازاد شیر بگی بگوی جار | ساخ
با پی تو درباره نهی که تو دو منزل تبر | بیچ تا به تقت نهی که تو چون جهانشاه

تا شرها : تا چرخ ~~بجث~~ برکنار گریان نوبهار | ازلاله لب دار کجا به؟ ابرار | ساخ

تا سپر به پیرحد در : ملک تا ذوانه دل خلق ریش | دگر سکنی نیکی بیخ خویش | سعدی

زرها : تا نشی پیدا بیش ای سی راشی | تا نشی پس تو زنی دروانما فواه | ساخ

تا سپر مدت دبرهم : آن تا پر نیکی از صلح تصحیح | کورا جوا بیز با فه سستا بنیه | سعدی

بنت : روز و شب چون چنیان بر نقش تو عاشق باشی | تا تو عاشق روصف خوبرویان طراز | ساخ

دوام مدت را : همی تو عنبر بر بد گمان | ابیض راض هرتو را تو ز نید | نحورکه نی
= : { همی تا در جهان ان و سرای / جو ادرمید ان خیب به بیرون } | هر ز ای تیان بیکه نا به / گر زنست بیش زنان ازبیش برا | = | ۱۲۱ ... ۴۳
انتها : جا که تا به سر تا زر و تا در | ز دل تنگی که کرد نبرده | =
ای که : ~~...~~ مرا و راکت ودار بخوش ر | که گر تا نبیند و هیچ هنیار | = | ص ۱۲۹ جا

سر بر آر از گلشن تحقیق تا در کین دی | کنگان زنده نفس انجمن را انجمن | ساخ
ما لا به که تا یک تنگ زهی ز اقتاب | مدر گرد و دیده خشان پاقتی اد بخر | =

ک

که : بس کنگره مهرکه : زنگ زنجیر تا به پایان رفت | که در حلقه با پیمان نشست | قرآن

که : تیر سرکنگ : ~~زنگ...~~ آهن افسرده بی که به ~~...~~ جهد | با قدری آسمانی که | سعدی

که : ندیدم چنین گنج و ملک و سرر | که وقف کرد بر طفلی و درویش و پیر | =

که : نیابد برش دردناک عمر | که نتهاد بر خاطرش مرهمی | =

که تیغ : زنیان و نیزه گندم تیران | که دارد به کف سرگند آسمان | فرکه

تاک

دردناک : نیابد برش دردناک زخمی | که نتهاد بر خاطرش مرهمی | فرمان

سوزناک : ~~...~~ پروانه سوزناک / نکه کن که | چه گفت ای عجب گر بسوزم چه باک | =

خطرناک : با جز خودی خود پرستان روز | عجب خطرناک نشان روز | سعدی

عیبناک : گرفتم که خود هستی از عیب پاک | تعنت مکن بر من عیبناک | =

خشمناک : یکی بچه از خشمناک چو ست | یکی بزدین میزنش هر دو دست | =

اندیشناک : گنهکار اندیشناک از خدای | به از پارسای عبادت نمای | =

هراناک : چو گردان کشیده آتش هراناک | به بیچاره کن تن شده خاک | =

ب

بیزدان هر آنکس که شد ناسپاس — بدلش اندر آید ز هر سو هراس — بای قسم

بمردی که ملک سراسر زمین — نیرزد که خونی چکد بر زمین — = =

با و بمعنی تا : چو شب برزمین پادشاهی گرفت — ز دریا بدریا سپاهی گرفت — فردوسی

با - بمعنی به : چون کنیزک بخانهٔ عبدالله رفت او را حرمت گرفت و آن راز با وی بگفت . زین الاخبار ص ۷ س ۱۸

با - بمعنی [illegible] : ترا با فغ از شهر بیرون کند — چو بیند ترا مردمی چون کند — فردوسی

سربسر : بیامد جهان سپه سربسر — که بودند سازنده پیکارگر — اسدی

با : بیامد بمیدان قیصر رسید — همی بود تا زخم چوگان بدید — فردوسی

با و بیگانه : بپیری و رانجا خداوند شهر آب — پرستنده پاک یزدان پرست =

با : همه سربسر با تو پیمان کنند — روانها گروگان کنند =

با : فرستاده چون نزد قیصر رسید — بقیصر بگفت و آنچه دید و شنید =

بر : با و بمعنی در : چو دیدش پر از باد بر در گرفت — ز تیغ زنگ رخ برگرفت =

ب بمعنی در : در آن وقت که من طالب علم نیشابور بودم در ... اسرار توحید ص ۹۵

ب بمعنی برای : من در ابتدا چو دانشمند بودم بطلب علم در مدرسه سراجان . = ص ۹۶

ب بمعنی مقدار : دگر بر رفیقان نباشی شفیق — بفرسنگ بگریزد از تو رفیق = سعدی

ب بمعنی با : ببر برنگرد و سپه ابر بست — بتیره دل تنگ فارا بجست — فردوسی

ب بمعنی در : بر فرد ... نارنج ... — بتاریخ فرخ ... — بوستان

بص ۴۹

ک

ک بمعنی : آنکه - کسیکه : ز نام آوران کسی حرمت برد — که دانا و فرمانبر و پرورد — بوستان

که بمعنی : فریدون بر آن بخت بر گاه — که فرم زنند ... — فردوسی

که بمعنی : سبب - تعلیل : که گردون نگردد بجز بر بهی — بیا تا ... نگردد تهی

که : تعلیل : بر عجز و ... رحمت کنی که اگر ... — گلستان

که : تشبیه

که : تردید

که : یا : ندانم که عاشق گل آمد که ابر — که از ابر بینم خروش هژبر — فردوسی

که : اگر

که : گفت

که : تا اینکه

که : کسیکه آنکه : (افریدون ... که خداوند دولت — ز نام آوران کسی حرمت برد — دگر کشور آباد بیند بخواب) (... که ... — که دانا و فرمانبر و پرورد — که ... کشور بخواب) سعدی

که : مفاجات

که : استفهام : که تر اندکرد ... رنگین ... چوب — یا که داند که برآمد گل صد رنگ از خار — سعدی

که : = تکثیر

که : علت

که : ام

که : از

تبدیل بعضی از حروف تازی به برخی دیگر یا تازی آنها

رک: دانشنامه (ص ۲۴) (ص ۲۸) (ص ۲۹ س ۷) تبدیل الادل ص ۳۱ س ۱۲

فرهنگ جهانگیری ص ۶ آیین ششم

تبدیل ه به الف:

دارا بیچ تا بار با جان بهم   گیتی همی بار وان دل درم   فردوسی

ب : [illegible] : چنانچه دیده بدیده ... | داور ... | [illegible]

ب : [illegible] : نه این ... و آموختم | اگر چه در پیم افتند هر دم انجمنی | حافظ

هر آنکه کنج قناعت بگنج دنیا داد | فروخت یوسف مصری بکمترین ثمنی | =

ب قسم : بدست کرده ... ... | توان ... ... | =

ب [illegible] : دیدی ... شبان که گرگی ... | آری شبان ... گرگ ... | [illegible]

جمله [illegible] : کم از جیب نظر تا دامن | چه عزیزی که نداری باکی | جامی

ق چهار و تدبیر : چنین گفت ... ... | گر ... ... | فردوسی

ق عارف : تعالی الله از حسن تا غایتی | که ... ... رحمت آیتی | سعدی

ضمایر

فرهنگ جیبی تألیف اول : ص ۵۲

ضمیر

هر خود به ره دوش آمد گاه ،   که خود به ره دیگری رود گاه   (سعدی)

مثنوی : یکی شیشه تو بر سنگ زدی   گذر کرده بودی به گلزار وی   ... ن

فردوسی : چنین است کیهان ناپایدار   تو در وی به جز تخم نیکی مکار   فردوسی

ارجاع ضمیر واحد بجمع یکسر

آن دم که بدم جوان و بی‌رنگ   صد حور برم و ایشان ندیده چنگ   اکنون که شدم پیر و بدرنگ   از من دل دلبرم دارد ننگ   ادبی
۲۲۰ منابع

اولیا را هست قدرت از اله   تیر جسته بازگردانند ز راه   مولوی

هر آن کس که دارد به دل در جهان   هشیوار خوانندش اندر جهان   فردوسی

بمرد آخر و نیکنامی ببرد   زهی زندگانی که نامش نمرد   سعدی   اگر زندگانی جمع ... منصور

ارجاع ضمیر جمع به: هرکس: خبرجو کردن به دیر خویش   که هرکس که دارید بیدار هوش   فردوسی

~~[illegible]~~ ضمیر مشترک

سر کند چو شه ملوک با شد ورده شاش   بود دولت به دیر دوان تا بیش   امیر باقر

اوی: ببخشش به بند انگشتی چگول   نزدیک بر آن نوشتار اوی   فردوسی

الحاق با ضمیر

بخشید مردمان را مادر زیبای   بدیدار آن کودک آمدش رای   زمین   آمدش

ضمیر غایب بجای متکلم

اگر فی رمق با زندان   بگردن برآورده گرگردان   دوش

کلمات یا ادوات زائده

فرهنگ نظامی ج ۲ فرهنگ جهانگیری ص ۷ آیین هشتم

با و زائده	عدو را بکوچک نباید شمرد	که کوه کلان دیدم از سنگ خرد	بوستان	
=	مرا تا قیامت نگیرد وجود	چو بیند که در عز و فر دل اوست	بوستان	
بر زائده	شنیدم که جمشید فرخ سرشت	بر چشمه‌ای بر بسنگی نوشت	بوستان	
بر =	تو که بشنوی نه بر کار خواه	بگیر این برت گفته را کار کاه	بوستان	بگیر از برت ...
بر =	بدرگاه لطف و بزرگیش بر	بزرگان نهاده بزرگی ز سر	=	ب ، بر زائد ... آمده
با و زائد	چو آگاهی آمد به بهرام و تیر	که شه پور شاهان بیامد شیر	فردوسی	با نند
=	اگر تو جهید ما زین بهر باز آی	~~بجز~~ حلم از کرم خویش قوت	سعدی	
=	چنین تا بدین روز و تو خویش کرده است	ترک فتنه و گفتن نه طمع مروت	=	
ب و قسم	قسم بجان تو گفتن طریق عزت نیست	بخاک پای تو کان هم عظیم سوگند است	=	

کلماتیکه با الف و الف مدی میوند

فرهنگ جهانگیری ص ۵۶ مرغ آیین   فرهنگ ناصری   آیین نیز

وار

بخ خود زرگت [illegible] وار	از آن شه که کرده آن مروار	:	وار — [illegible]	[illegible]
ور بار رنگ و سالار بار	تشنگی ساخت شاهانه وار	:	شاهانه وار	=
برزن · گر نیم جست اندران گاه و کام	چو آن به جوان وار بروی کام	:	جوان وار	=
که یکی هم بر شاه آمدند	هشیوار و چو زنده براه آمدند	:	هشیوار	=
بهی بر شاخ ازین اندوه [illegible]	نشنید و زنده باجمال سوگوار	:	سوگوار	
عجم وار نشینم چو بنشینم که [illegible]	ای [illegible] وار بپوشید [illegible]	:	عرب [illegible] وار	شاعر
زین پس مگر [illegible] چون [illegible] وار	[illegible] حضرت [illegible]	:	[illegible] و [illegible] باده	شاعر
ای عشق ولطف به یو ار[illegible]	ای [illegible] روی [illegible]	:	پری وار	[illegible]

گر گار

به هیچ کار اگر تو نبندی کمر / نه جم بخشی دگر چاره گر — فردوسی : چاره گر

خورشگر بدو گفت کای پادشا / همه تو بزی شاد و فرمان روا = : خورشگر

نشادی گری را بفرمود شاه / که شو با نگارین پیش بازارگاه = شادی گر

کز این کودک خرد خوی بد / نگیرد شود زرفت بیدادگر = بیدادگر

(که چون می گسارند بگماری / ببر برزگان دارد و فرمای = فرانگر

بر آواز رامشگران می خورد / چو با مرد با رامشگر نزد = رامشگر

و هر قطره را صورتی چون پری / که کرده است نقاش صورتگری = صورتگر

چه پنداری ای خوب گشته / نباشد هیچ تب باضع تنگ = تنگ

برفتند و خوالیگری ناچشند / خورشها باندازه بردا چشند = خوالیگر

بدو گفت اگر شاه را در خورم / [illegible] = =

کجا برزشی بود با کام و راه / کجا برزشی بود بر ورزگاه — فردوسی بر ورزگر

بسر چو بی نویدگر که ترا / بامید بهار خواهد کرد — سنائی نویدگر

شیشه را بچه زدن شد هی بکنی / روز تا تیره [illegible] = شیشه گر

زین دروغ خند هر آنچه بازگر / [illegible] — سنائی بازگر

فری دید و دیده [illegible] / [illegible] آورد کارگر — فردوسی کارگر

حافظ غبار فقر و قناعت ز رخ مشوی / کاین خاک بهتر از عمل کیمیاگری — حافظ کیمیاگر

هنر خود بده پوشی آموزگار / که خود بود یارگر [illegible] — فردوسی یارگر

آبهای خزان و بهمن [illegible] / زرگر باغ و بوستان باشد — انوری زرگر

هر صباحی که زرگر بوستان [illegible] / در بوستان چگونه [illegible] — منوچهری نگارگر

باز

در ایوان شاهی شبی دیرباز / بخواب اندرون بود با در فراز — فردوسی

زار

مزار : چو برگ درخت بیدار توام — که چو امروز در توام — سعدی

کارزار : چنین تا کنی پیر روزگار — که دیگر نجوئی هر کارزار — =

گان

بزرگان : بیا زارگان گفت لب را ببند — کزین بود بندیم هم بگزند — سعدی

گروگان : گزین سا و نوبت دهان گران — گروگان ازان مرز چندی سران — =

گروگان : نان از دو گیتی چگونه بر نهاد — گر تو بنخشی یاران گروگانه — امیر خسرو

مژگان : گهی گرفته جام یا گوهی بدست یرون — پیش تا هشته بیو رنگانه آمد — شانه — باده و شیبه آبله ... گان آمد

مژدگانه : ساقی بمژدگانه عیش از قدم درآ — تا یک دم از دلم غم دنیا بدر بری — حافظ

تاگیان : ورضا ک اده دریا هم — از مرده گنج شایگان برفت — خاقانی

رایگان : خرید ار دو داری فرز از تو بیچ — چرا خدمت تو کنم رایگان — فردوسی

بنگین

انگین بر کمان گوهر آگنده بندی   که بدل خفت این عشق همی انگین   هنر مرد

کار باگره

بنگر : چنین داد پاسخ وزیر بنگر   که جهان را بگرده کار ساز . .   فردوسی فرهنگ ص ۲

[illegible]

روئی - ترا تند با هیچ کس انداز نیست — نه روی به دیدار پیکند نیست — سعدی

عمر - عمر به دوستی یار بحیله کرد — کربت [illegible] به اندیشه کرد — فصیحی

آور

کاور : گاوری بدنبال صید بر اند — شبش در گرفت از خشم [illegible] — فردوسی

خور : ز دوست بر خوری [illegible] — رو دوست [illegible] کردن نگار — فرخی

اندر

اندر : برفت و برخش اندر آورد پای	برانگیخت آن بیشه یکسر ز جای	فردوسی
اندر : به پشت اندر آورد زین و لجام	ابر گشت با خویشتن یک نهام	=
اندر گرفت : به رخش بر نشست و ره بر گرفت	بر اندیشه دل اندر گرفت	=
اندر آمد : ز لشکر برون تاخت برسان گرد	بپرسید اندر آمد ولیک	=
اندر و : یکی نیزه زد و بر میانش دلیر	بیامد ازان اندرو جای گیر	=
اندر آمد : بزد بر زمینش چو یک لخت کوه	بکاوان دو دست اندر آمد ستوه	=
اندر آمد : بپرسید شاه اندر آمد چو گرد	چو رعد خروشان یکی ویله کرد	=

در ... ب

بدل در : ز زینش بر گرفتش بکردار باد	نیامد برِ زنده بدل درش یاد	فردوسی

واو و یای معروف و مجهول

ورنگ های پیش

تحقیق در کلمهٔ (ات)

در [illegible] ص ۲۵

صفت و موصوف

فرهنگ ایرانی ص ۲۸

(تر بجای ترین) : و از دو در ؛ بزرگتر عید ؛ باشد   ناصرخسرو قطعات ۱۶ ج ۲ ص ۲

اولیتر :	مرا تو به فرمانی خود برست	ترا تو به زمین گفتی اولیترست	رشتی
تر بودار :	مرا آنکه برتر مقام تو نیست	فروتر نشین پا بر و پا بایست	=
بهتر :	ز خود بهتری جوی و فرصت شمار	که با چون خودی گم کنی روزگار	=

تذکرهٔ ادغام وحدت

ورقهای ص ۲۸

فرهنگ نهمی (ص ۲۹ س ۳)   فرهنگ جهانگیری ص ۱۰ آیین ویدوم

فرق های ادبی و آن)

فرهنگ جهری (ص ۲۹ س ۹)

اضداد

فرهنگ نفیسی ص ۲۹ س ۱۵

تقدیم ب بر ن

فرهنگ ایران زمین ج ۹، ص ۱۸)

ن

ناسپید یعنی ناسپید : وانو ابراهیم ناسپیدگشت و با سپید بود و چادر سپید یکم نگذرد که در گاه او بهر الفاظ رهی

نوسپید « « : سرانجام نوسپید برگشت سام روان پدر نارسیده بکام فردوسی

شاید نوسپید را از آنجا که تو گو گر در قدیم اسپید را : زاد سپید) می نوشتند

اتباع

فرهنگ نصری (ص ۲۹ س ۱۹)

شش دیاه

فرهنگ نامی ص ۲۹ سطر ۲

مصدرهای فارسی از ماده

افکندن که تمام صیغ بدان می‌آید .

خوردن = = بلا تغییر چون پیداوادان

در همه الحال بجز انگشتیون [illegible]

مردن =

بردن =

بودن =

سپردن = در سپریدن اندراج

ستردن =

شمردن = شاید از شمریدن آید

فرشتادن = ماده دیگر که بر علم بودن رفته

افکندن -

گزاردن - گذاردن = از گزاریدن بر ماندن

کذن =

ماندن = در مصدر مانیدن به بر ما روح شود

فرهنگ های ایرانی ص ۲۹

ساقی باده تا پشیم تازید
زکنتر بر چشیدن و خو نخورده است
چو روز وصلت او را دو نشانه
وگر نور شدی کند با فقیر
زنان روزنانک و شاخ درخت
چو او پیش بهار من بمید
الحمدلله که هوای خوش نوروز
نی سری دارم و دو پای تو خواهم بازید
ریگزه سواران دراز بوزه بازید
با قی که بر خوزده بر گر گشت

بجوش مر مرا لجی نوزید — نحوکه — نوزیدن
زهتر نور زیدن دیگر نداشت — اسدی — =
ای سوزید چون روز جهد — فرکاند — سوزیدن
اپاس خ روزش بود دارو گر — بوتان — دازیدن گریدن
کی آتش بر فروزد نخت — فردوسی — فروزیدن
شکفتید ازان کوک تا بید — = — شکفتیدن
باز آمد و از چو زرشان بر بهم — = — رسیدن
خبی از ننگ لطافت کو تزاو آزمند — سعدی — بازیدن
فرازیدن نیزه های دراز — فردوسی — فرازیدن
با کسی که کار بود بر بر نداشت — اسدی — کاریدن

زنا زیدن که روکرده سوار — بر آمد همی بر دلیران هزار — اغزیدن
بکش سوز اندر کی بنگر به — که ایران چه دید من دو چه ام دید — : گریدن
بر هم تن و مهر و خاص دراز — گه ارزه و از رنج و درد و گداز — : گرازیدن
به پشت وز میان نه از دامن فورز — شتابید نزدیک درمان خویش — : شتابیدن
زنا ای بکام اندرون تا بره — گه ازیده بنگر همه یکسره — : گزیدن
تر مرد تازی بدام آورید — چنان شد که فرمان او برگزید — : آوریدن
خورشید زنگ و تیرو پیچید — تنازید و آمد ولی بر ایستید — : تنازیدن
بپیچد بر خویشتن بیشتر تا — بروان نتابید نه اهریمنا — : نتابیدن
بدان وز میان تیر از جان خویش — شتابید نزدیک درمان خویش — : شتابیدن
بر دریدم جامه های تار را — که تا دیگری کشد با ره را — : بر دریدن
رحمت روح از علی جهان دور کن — چو نسیم از بهار گیر ریان درخت شکفید — شکفیدن — پیر صمد
رخساره تر از خوی این مرج شکفید — تا چه جهد از لک بت رو شکفی — شکفیدن — =
با حسان هنر که می گفت — با گره زنده که شکفید — شکفیدن — رودکی
امیدن
خیزیدن
که بخشش بنیادم از لشکری — کنارم ز بیدادی جست و جوی — جوشیدن و کوشیدن — دری
روزی شدم بزنطه و حجم — خیره شد از جانب دلها که بنگرید — گریدن — ناصرخسرو
گفتی که شاه زنگ پی بزم دوی — بر دختران خویش سپاه گسترید — گستریدن — =
مرا گفت شاه غیر را نگهبان — که بر گاه تا تنگ بوید بیوی — بوییدن — وحشی
بدنهد چو صنیاد خو الال — وزین الکام کجیر افکندن — افکندن — ناصرخسرو

دو مصدری

اوردن
اوریدن

گردن
گزدن

پروردن
پروریدن — چنین گفت با دختر سرفراز / که ای پروریده به نازم و نیاز — فردوسی

پژمردن
پژمریدن — ندانم چه چشم بد آمد بدی / چرا پژمریده آن چو گلبرگ بدی — فردوسی

شکیبیدن
شکیباییدن — ~~ایم شکیبد نقاشان~~
۴
~~شکفتن~~
شکیفتن — مرا بخت ز ابر بر دل فرفت / ز مهرش چنانم که تو آن شکیفت — [illegible]

شکوفیدن
شکفیدن — هر کجا آن شاخ نرگس بشکفید / گلرخانش دیده نرگسدان کنند — خواجه

آوردن
آوریدن — بگرسیوز آن داستانها بگفت / نهفته بدل آوریده از نهفت — (فردوسی)

گزیدن
گزائیدن — نه گشت زمانه بفرسایدش / نه این رنج و تیمار بگزایدش — فردوسی

فرسودن
فرسایدن

سودن
سائیدن

غنودن :
غنویدن :

مصدر مرخم

و چون بخواهیم رفت ما را بفرمائی اکرام برای درویشی کرد . سفرنامهٔ ناصر خسرو

خرید : نگفت ترا یک شمشیر را / ببید ارزد بدین حکم خط و خرید — در بیان اگر خرید اما به خریدن آب ؛ از تعالی

داد و ستد : به بیداد ستان و چیزی مکن / بداد و ستد راستی جوی و بس — اسدی

جست و جوی : که بخشش بیدار از گفتگوی / نگاهم ز بیداری و جست و جوی — فردوسی — جوی و کوی تو چنین و گویند است ؟

گفت : چو بشنید گفت فرزند شاه / بپیچید گرسیوز کینه خواه — فردوسی

مصدر مرخم بدون ترکیب به تنهائی

گریز : چو جنگ آوری با کسی برستیز / که از وی گزیرت بود یا گریز — بوستان
[illegible] : چو پرورگاری نبی خود مریز / چو شد نگه بخمیرش در آویز — فردوسی

مصدرهایی که گذشته ندارند

بُسیدن ، بیارلنیدن : زمانهای دیگر از مصدر گرفتن نیازم ، بلکه از داشتن معنا

مصدرهایی که با وجود آن دو بن خلاف دارند

زادن : زاید ، گشادن : گشاید ، افتادن : افتد ، نهادن : نهد

بایستن : باید ، ایستادن : ایستد ، خواستن : خواهد ، شایستن : شاید

در مصدرهای دالی که ما قبل اسم مفعول گیرد

دادن – داده . زادن – زاده + گادن – گاده

نهادن – نهاده . گشادن – گشاده . ایستادن – ایستاده . افتادن – افتاده

گشودن – گشوده . ربودن – ربوده . شنودن – شنوده . افزودن – افزوده

درودن – دروده . غنودن – غنوده . شخودن – شخوده . رفودن – رفوده

سرودن – سروده . آزمودن – آزموده . آسودن – آسوده . آلودن – آلوده

انبودن – انبوده . اندودن – اندوده . بخشودن – بخشوده . پسودن – پسوده

غنودن – غنوده . فرسودن – فرسوده . نمودن – نموده

دیدن – دیده . چیدن – چیده . ریدن – ریده . آفریدن – آفریده . گزیدن – گزیده

آزردن – آزرده . آمدن – آمده . آوردن – آورده آگندن – آگنده . پراگندن – پراگنده

افسردن – افسرده . افشردن – افشرده . پروردن – پرورده . کردن – کرده

مصادر

ترزیدن —

بیدن یا بدن : اگر گنج بر بالا سنگ نهم   بتخت کی بر دوی ماه کلام   فردوسی

ماضی بعید مصادر

باید بود : عشق را باید ار باید بود را ب جم فن   دین عجب کانوقت میگریم که کس بیدار نیست   سعدی

است : که کس مدعی عشق کار تو نیست   که نه صبر و دلی نه یاری است   =

۱۵۱ه

فرهنگ معین ج ۳ ص ۱۲)

رکیب : گمر که دو قیصر بر آن سرفراز   بر آن جنگ پای در رکیب دراز   فردوسی

موصول

موصول : اسمی است که وضع شده باشد در معنی کلّی و دلالت کند بر معنی جزئی و استعمال آن در جزء غیر مشخّص جملة باشد . تعریف الصیاغ ص ۷۷ والفیه در بیان کتاب است : ~~ب~~ و عبارت دیگر اسمی است که گاهی جزء را با تمام نکرده دهد .

موصول : اسمی است در مفردات نحو مبهم الّا بکلمه بعد آن از اسمای مبنی دارد . فوائد الوحیدیه

موصول : این را موصول از آن گویند که اسم یا ضمیری که عاید بدان است باید که بعد را امکان بدو پیوسته باشد و ما بعد خود را با خود پیوند دهد .

موصول : کلماتی که خبر از عبارت یا لقب دیگر بیان کند . دستور زبان ص ۸

موصول : اسم مبهمی است که بعد از آن جمله صله واقع میشود برای رفع ابهام . دستور فارسی ص ۵

موصولات : کلماتی باشند که ذاتاً در آنها ابهام و پوشیدگی است و تعریف آنها به یک جمله است که صله واقع میشود پس در تعیین معنی آنها احتیاج است به یک جمله که بدانها الحاق یابد و آن جمله را صله و آنها را موصول گویند

الموصول : لایکون جزءاً تامّاً الّا بصلة وعائد .

صاحب [illegible] العجم گوید : اسم موصول در فارسی منحصر است به دو (که) که با دو کلمه حقّ نحو تعبیر کنند :

امروزه مردم را دیدم که از دوستان تو هستند ظاهر بود که «که» در مورد موصول است و جمله که بعد از آن است صله است .

بدانکه جمله صله محتاج است به ضمیری که راجع شود به اسم موصول و گاه این موصول بدان ملحق شود ، با شد و هم با آن جمله مقدم باشد که تا فهمیدن آن [illegible] در مثال مذکور که جمله صله است از برای مردم و معنی آن است و معلوم است

که فهمیدن و شنیدن دوستی راجع است به مردم و حقیقتاً کاملاً خبر مقدّر نحو ص ۲۰

و صاحب دستور فارسی نیز قریب بدین را گفته است مراجعه شود به صفحه ۱۸۱

ضرورت [illegible]

فرهنگ های (ص ۴۳ س ۶) ص ۳۶ س ۱۰

ورگا: بدو گفت خندان که خرم بدی (حذف) همیشه ز تو دور دست بدی . نبی ~~[illegible]~~ وربا

دیکم و رهک جامی ص ۳۶ س ۲۶

وق پای همراهی

چو از کوه خورشید سر بر زدی / شپره زهر دو جهان چاره / همی گرد کردی بر و در دراز

بوراخ جاه آوردی فراز / به فرزان سپردی دگر تیغ / دیر شو بخش همی ریخت

فردوسی

شپره نیم وحشت او از آب / بر تنه خودی مرا آن آب

و مثال بازار در آنجا چنان بود که هر کس را که چیزی بودی به صراف دادی و از صراف خط بستدی
و هر چه بایستی بخریدی و بهای آن به صراف حواله کردی و از صراف خط بستدی ~~و هر چه بایستی بخریدی~~ و چندانکه
در آن شهر بودی بیرون از خط صراف چیزی ندادی سفرنامه ناصرخسرو

و هر سه ماه آن را صله فرمودی . . و چون ... کردی به وقت کردی و عذرها خواستی ... تاریخ الاخبار ص ۱
ص ۱۵ در سم قمر و چنان بود که چون رسول بگذشتی ... در ... طلب ... با بارک گذشتی دیگر ... طلب ... او ...
پای همراه خطاب

گفتی که چرخ پرده کیست / در پیش ... نیم اندام / گفتی آئینه ای ... / بر سر هم ... خیام

گفتی که فلک خواهد در دیدن / فلک را ... قرار و ... / انوری

مرا کاش هرگز نپروردیا / چو پرورده بودی نیازردیا / فردوسی

صر

در اثر ... ص ۵۵ ، ص ۶۳

همی — المرادی

کشنده همی کرد جای درخت — چو پیدا آمد او در بران رخت

همی بود در پیش تخت بپای — چو در شد [illegible]

[illegible] سر تیغ [illegible] — [illegible] بسوده اندر نیام

که رستم همی سر [illegible] — بخورشید بر خون [illegible]

همی گفت [illegible] — فرو شان ببر بر همی ریخت خاک

همی گفت ای کردگار سپهر — تو گفتی اندر دم [illegible]

[illegible] همی بگذرید — که آید [illegible]

چو ابر بهاران ببارد [illegible] — همی مرگ جوید جدا از زندگی

همی بود گریان [illegible] — همی خواند بر کردگار آفرین

[illegible] آب

همی [illegible] : [illegible]

همی [illegible] در [illegible]

و عبد الله خرم خویش گرفت و خویش را از ستم گاه همی داشت [illegible] ص ۱۹

و آنکس دیگر [illegible] که [illegible] = =

و پیوسته این [illegible] بود [illegible] عبد الله همی آمدی و خدمت کاری ها همی کردی — ص ۵ س ۹

یاد [illegible] در خواب

در آید [illegible] — بخواب اندرون [illegible] — جهان [illegible]

[illegible] — [illegible] — [illegible]

[illegible] خاک [illegible] — زدی بر [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] — نهادی [illegible]

همی [illegible] — [illegible] — [illegible]

+

بو حطاب : خدایا برحمت نظر کرده ای | که این سایه بر خلق گسترده ای | وزن؟
= = : زگاه منوچهر تا این زمان | نبی چو با آزار و یکی کمان | وزن: نی عجب؟

از بعد تا آخر سعدی مضارع و امر بجای کرده :

مضارع : ندانم که چون خفتت و دیگان	نخفته ز وحشت شد دیگان	وزن
امر : نگه کرد و شوریده از خواب و گفت	در اندیشه گر یا رو گفتا بخفت	وزن
امر : بگفتا خموش ای برادر بخفت	ز دانسته بهتر که دشمن چه گفت	=
امر : شنید این سخن دزد مسکین و گفت	ز بیچارگان چند تا نخفت	=
امر : که ای زنده خفتن است اکنون که گفت	لب از ذکر چون مرده بر هم نخفت	=
امر : جوابش نگر تا چه مردانه گفت	که چندین نشاید پیکو تا خفت	=

مهر [illegible]

اگر مهر با کس نیامیزدی ستاره ز خشمش فرو ریزدی . فردوسی

ماضی استمراری

جمع بگذاردی : دو سه روز که لندن [illegible] تاریخ [illegible] بنوشت تیغ آدمی [illegible] دیگر پیش [illegible] بدن [illegible] بگذاردی بیرون آمدی [illegible]

خطاب گفتنی : صفحه ۱۳۲ [illegible] نو

مانی و گرآس ، بطلانی

چون شیخ رفت بنزدیک ایشان . . . فیثری ای اینهم را دعاتی که پیدا امی آید به دی درنگیفتم و حکایت
میکردم و داود می‌گفت بر دادی پسر بیم اثر رفتن شنهی بدل [illegible] ص ۹۷ دردی هزار وقت تو

زبان حال : هر آنکه دست خواهی دراز که دانم نگه دارم تهی دست باز برشان

نفس خواست

یکی خنجر آبگون برکشید — همی خواست از تن سرش را برید } دو همی
بدیشان چه ره از جنگ برآرد ها — همی خواست باید ز کشتن ره ؟
که چون رفت خواهم سپهدار گرد — نخواهم دریدن گله از گرگ =
که سهراب کشته است و گشته خوار — همی خواست کردن ترا خواستار =
بدو گفت کای پر هنر شهریار — چرا کو خواهی مرا خاک ر =

مدام

که گیتی بهشت است برای درو — که زندگی دیگر است نو — دوش — آی درد

اسم جاودانش، مصدر جاودانش

فرهنگ معین ص ۶۳ س ۱۳

صنعت نافع

عدم علاقه صنعت ، بر صدف بدیع

بیا بیدان شونا وقت برویت   خطات په ملکی ، ان بکت   بیدی

یه د وراتو صنعت یا بر صدف

اسم صفت و غیر صفت

فرهنگ معین ص ۶۰ جلد دوم : لفظی که چگونگی اسم را برساند از قبیل صفت گویند و اسمی را که برای آن صفت آورند موصوف نامند .

~~صفت : کلمه‌ای که چگونگی اسم را بیان کند آن را صفت و خود اسم را موصوف نامند~~

آب شیرین - درخت سبز - مرد دلیر .

در عبارات بالا کلمه آب - درخت - مرد موصوف و شیرین ، سبز و دلیر صفت است .

~~کلمه شیرین چگونگی آب را و سبز چگونگی درخت را و دلیر چگونگی~~

در طرز بیان موصوف و صفت گاه است که صفت را قبل از موصوف آورند :

صفات سماعی و قیاسی

۱- سماعی

۲- قیاسی

تقدیم صفت بر موصوف

۱- ز افعی رخ چو برگش ستور | چو آن می برد تا بستر شیب گور | [illegible]

۲- برون جم از صاف شاه از حجاب | بگفتا در این تنگ میدان کتاب | =

۳- سکندر بت جو ابا نو آموخت | که دلها در آتش چو نفت سوخت | =

۴- جهاندیده گردان گنداوری | نشستند بر جای بادپا | = فردوسی

صفت بعد از موصوف

۱- برادر نگارا بدندان نرم دار | که در روی پیکان شوی شرمسار

۲- اگر زیر دستی بیفتد چه خاست | زبردست افتاده مرد خداست | سعدی

۳- جهانجوی چون نامه او بخواند | ز درگاه خود کس بر لشکر براند | فردوسی

صفت مکرر

صفت مکرر نمونه : خداوند بخشنده دستگیر   کریم خطابخش پوزش پذیر (سعدی)

اقسام صفت

۱ـ ساده

۲ـ تفضیلی

۳ـ عالی

۴ـ ارزانی

۵ـ صفات ادات

آخر حروف : هـ - ا - و

صفت بیانی مرکب

ام‌کده و یمه

فرهنگ مبین ص ۵ و س ۱۰

به همراه ام رجوع شود

ضمیر

فرهنگ عمید ص ۵۹۵ س ۱۲ — فرهنگ جهانگیری ص ۶ آیین‌نامه

که ایران به پیلان بکوبند پال — ز هم بگسلانند پیوند یال — : یال

بر اندام چشم بخباک از رشک — که هم حکیمی که گاه زند رشک ترال — م مفعولها ورا هم

ز خجلت ها که کشیده ام — نه آخر بچشم خود رشک دیده ام برتافل — تا م مفعولها =

که زین رهرو عشق درباره — می با شکرت جز درد نبان نگاه رسال — تا و = درخش

درین خانه‌ام رشک باید گفتن — که مردم چو شیرت دردم جدا رسال — تا و = در گه ...

چو دسته دُرم در دهان درشت جای — چو دیوار از خشت بیاری رسال — = = = =

نگویم چو جنگ آوری پای دار — چو نیم آیدت عشق ... رسال — تا و مفعول درخش

چو پرورش باشدت دسترس — در ... که را هین غصه بین بیاد — تابع و تا و مفعول دوام ...

که رشک مهر آدم بیش باز — نیدانم ادیجه اقرض باز — غیر خطاب و مفعول

دردانیان بجرأت چرا نگر م — که عمر ... که ده ... آدرم رسال — م غیر ... مفعول

چش : زهر جشن بپرسم نگردد تمام — فرخ زاد گوید که ... رسال تش غیر مفعول

تصغیر برادر : تشنیش در الف ... شوی دار — مراد شش بدنیا و عقبی بر آرد رسال تش غیر مفعول

یال — تا به به مند ... نگ تخت — گرد ان یکی از بزرگ یگف فردوس =

مفعول له : ترا ای مردان این آفاق که ام
مفعول = : دریغ آدم زانعمه ترشان
= : تو نیز از دری بیتم در تخت
= : مگو مرا تا مگر ببودم بدر
مضاف الیه : نه خوشتر زمین بود آن روزگاری
= نمود : گردان [illegible] هیچ گا تخت
کی بندم سگه داور بیش
ضمیر مفعول له دوم : بگذراندم هر شب آتشش
= : مرا روز برنده دل برخت
ضمیر تابع : چو این کاخ دولت بردم
= تابع : کنم ز ترکمان گزارت بامرن

بر اگیختم خاطر از شام و ردوم — دربان — بر انگیختم
تهیدست رفتن بر ترشان — = — آدم
بخش جهان آوین کار نکی — = — ببینیم
کم فی بخش از که این گذر — ورنی — بودم
نه نیکوتر روز دیت نوبهاری — فوگرگاه — بان
وز انجت بر بند جهان زونکی — اسدی — انجت
خلاصش نه بیدم مگر جسم خویش — سدی — بندم
بگرینه و گردم بسی خوشتن — = — سودادم — گردم
کم رگفت و زما هشتی فرخت — = — بکم

بروده در از ترتیب شاهم — دربان — شاهم
جامه بر برام و جیه خول

ضمیر { دل را کدورت جمع و سیمرن او
نعت هم بر ستر چون ویر ورت
دروت باید حق ناز ها }
ز ملکت برا کند گه ورای
جد از نیز را دل چو در برست
حال مودبیر و انجمنت آگاه اه } زبان دوره حمام بر خبر سلطان

ازو در نهانت امیر و اشتم — چه بار سید روزن نگه اشتم — نهانت
بدرت آن گرانمایه مروجان — خدا کرد بیش تو توئی روان — بدرت
ضمیر مفعول له نمود : که داد دروغ ایچ گرانجم — وز انجت بر سد جهان زونکی سپهر — انجت
= هر انگه که کارت فرمونا ه — در آنوقت بیچ آند و زد بخواه = — کارت
= مگر کت زان صدف دری برآید — که نشر رادش بر انداید — فوگرگاه — کت

ضمیر مضاف الیه : بها زخم بی کردی نیازش — که از جانت فرو برد از تش ترک = — جانت

ضمیر مفعول له : ببند ارت مال مردم خوری — چه بیش است تا بزدان ولی سدی
بد نهادی نه مغز : کی گفتش و نیز هاند اغفانت — که هر چیزی دهندت ستوده ایت = — دهندت

ضمیر ش

نمونه: اگرچه پرستش‌اش به شمار — بدو بر نگنی ناز و کشی بیار — اندی — پرستیدنش

= چو فرهنگ آموزیش نرم باش — گلف ره به ترم و دانده باش = آموزیش

جا بنشیناند از دل را بجوی — که از وی تو گیری بی نگر و نهی = جانش

ضمیر [illegible]: بود گوش چشم شیرانی — کجا گوش و چشمش بود هر کسی = چشمش

ضمیر [illegible] دارم: مده تا توانی دوم جگر — که زنده به سعدی که غمش نشگفت — در شاه ی — غمش

دارش بیار ژوان خرد چهارشنبه ۱۱ [illegible]

ضمیر ی

خطاب: گر از جامه‌ی پای سرانجمن — ترا نجامه از دو دل نه از خویشتن — جامه‌ای — پای

= به بیشی نامه و گفتی برابر — نهادستی کله بر جای افسر — فو — نهادی کلهی

د

ضمیر تام : مگو تند شه را به راز با رهی   کش آن برسد چون رسد آگهی   بهی نگوید

=   اگر چه باشید از هر باز   بدرت شاه ان بهر تو فراز   =   باشید

آن

ضمیر شمر جمع   مگوئید شه را به راز با رهی   کش آن برسد چون رسد آگهی   بهی کشان

= = =   بایدان خاک برزندشان   بدان ارزه [illegible] سرزندشان   [illegible] شان

= = =   گراید و گنه ایمن دشتان بشنوید   [illegible] دل از جان [illegible]   =   شان

یای موصول

در یک نسخه متن ص ۳۲ : یاء موصول میان یای مجهول لیکن با هم یکی [illegible] لاحق شود و مفید معنی : آن - چنان .
باشد و باید این : [illegible] که [illegible] باشد و دستی ضمیری باشد که راجع بسوی [illegible] و چنان جمله را
صفه و چنین ضمیر را باید خواند . سعدی گوید : [illegible] . و پای حرف را نمودار است .
و باید بیان آن و جمله [illegible] در صفت سعدی گوید : قدر عافیت کسی داند که بمصیبتی گرفتار آید [illegible]

عزیزی که هر کز درش سر بتافت — بهر در که شد هیچ عزت نیافت — بوستان
چراغی که بیوه زنی بر فروخت — بسی دیده باشی که شهری بسوخت =
پاک و بی عیب خدایی که بتقدیر وجود — ماه و خورشید مسخر کند و لیل و نهار — سعدی

یاء شرط

شرطی : وگر ترک خدمت کند لشکری — شود شاه لشکر کش از وی بری — بوستان

اسم ظرف

ویک سری ص ۹۰ نثر چهارم

ام بدد

دیگه همی ص ۹۵ س ۱۲

کتر جی نه سدود

دیکه دنیم بای حکومت کرد . زنین الوفا رمه

الم گیه

ورک بحری صفحه ۷۰ بیز نشم

سند و سندیه

فرهنگ جهانگیری ص ۷۰ س ۱۶

تعریف کلام و جمله اسمیه

فرهنگ فارسی ص ۷۰ س ۲۱

جمله معترضه

پر بیانه گیرد که روشنی خوش بجو   گفت پیرا یکی ز صحبت یاران نگشان   ما وطن

جلد جدید

دیگر جای ص ۷۱ س ۱۳

جلد طرفه

ورق ۲ ص ۷۱ س ۲۶

جلد ترکیه

ورق ۲ ص ۷۱ س ۳۰

فریدون چنین پاسخ آورد باز   که گر چرخ دادم دهد از فراز   بپرم به ابر و بیارم ز خاک   بتوم جهان را به پاکی پاک   دوری

شهنشه اگر برکشد تیغ جنگ   بمانند کوه بیابان هم درنگ   وگر در دهم یک مصاف گران   غرازتر کوه پیغمبری بزم   دوری

اگر یک سر موی بر تن برم   فروغ تجلی بسوزد پرم   دوری

جمله خبریه و انشائیه

در کتاب مبانی ص ۷۲ س ۶

جمله حالیه

در کتاب مبانی ص ۷۲ س ۱۸

جمعه بیست بارصف

وکیه جیبی ص ۲۲ مره

نقاشی خمسه

فرهنگ معین ص ۷۲ س ۲۷

سعدی ۲: برفت و جهان دیگری را سپرد	بجز حسرت از او هیچ چیزی نبرد	دوری
در سخن زیبا، ساقط چو شنید خدل زخیرو سخن	کی رای بگروه اشکنه بن	=
مرا گفت شاه چین را نگهی	که برگاه تا تنگ بود ببری	=
همیشه تن از او باد بودت زرنج	پراکنده گنج و بیاکنده گنج	=
گرامی تر از دیده آزادش بس	که دیده بدیدش دارد سپس	=
راه ساقط: بستر به بند آگهی جنگوی	بزرگی بهمان و نیکنامی	=

سعدی سه: زکار آگهان آگهی یافتم	بدین آگهی تیز بشتافتم	دوری
دریای هم بدل تو از شهریار	ندارد نگه کس ازین روزگار	سعدی

سعر الفیه : نماند خیمی دران جهان برکسی | درود شاد و شادمانی بسی | وزنی

کدام یک از سفری است : بد و گفت برگرد گرد جهان | نه و خبر گیری از زاد و بهان | وزنی

در مصراع دوم فعل دو ... در رباعی عمدت فعل ... : که بر خاطر و دستان عجمی | بر تابان کند خاطر تابی | وزنی

کدام یک از سفر درست است : جهان از دمی برتو چون گذشت | دگر روزگارم فنا شد دراز | =

: چو مردم جوان بر سرم داشتی | به پیری چنین خوار بگذاشتی | وزنی

اضافه

در یک جای ص ۷۳ س ۸

اضافه مقلوب

تن جامه : دوره عالم سی دنیا رفو شد که ابرا به جای تن جامه بپوشد [illegible]

گله گوسفند : گله گوسفند را چوپان برین [illegible] هر روز [illegible] برنیتی [illegible]

اضافه بیانی

بنده [illegible] [illegible] [illegible] حافظ

مرکب توصیفی

دستور همایی ص ۷۴ س ۱۳

۱ـ نگویم بجنگ اندر اندیش رس	که دریافت صبح اندیش رس	بوستان	
۲ـ تغزل مگو در رو شمشیر زن	نه مطرب که مردی نباید زدن	بوستان	
۳ـ زده بوش خسته بر داوشان	که بتر بود خوابگه زنان	بوستان	
۴ـ مجرد رو و خانه پرداز باش	چو مرد دنیا برانداز باش	بوستان	
۵ـ یکی دزد نختهای خاطر پریش	درون دلم چون ددخانه ریش	بوستان	[illegible] .
۶ـ خداوند خرمن زیان میکند	که بر خوشه چین سر گران میکند	بوستان	
۷ـ نگردان در آتش در افتاده	بیاد پدر اشغر بر داده	بوستان	
۸ـ یکی کودک آمد پر افروز روز	به نیک اختر و فال گیتی فروز	نظامی	
۹ـ بنام خداوند جان آفرین	حکیم سخن در زبان آفرین	بوستان	
۱۰ـ قدیمی نکوکار نیکی پسند	بکلک قضا در رحم نقش بند	=	

صفت مرکب

۱ـ چه کم گردد ای صدر فرخنده پی	ز قدر رفیعت بدرگاه حی	بوستان
۲ـ خدایی شناس جهاندیده / بزرگ زبان آور کاردان	هنرمند دانای کار دیده / حکیم سخنگوی بسیار دان	بوستان فروغی ص ۲۸

وصف ترکیبی

گردن در آتش درافکنده	بباد بوی عمر بر داده	زبان عوام	ص ۱۳۳
تیره کرده دیدهٔ برگشته روز	بالیده بر بی نیازی و بیور	=	=
زنگ رفته چادره دالگام	کم رنیده آهسته دل بی علام	=	۱۲۶

مرکب العوادی

ورک صیری ص ۷۵ س ۲

مرکب امتزاجی

فرهنگ معین ص ۷۵ س ۵

ترکیب اسم با فعل : گرمابه را جامه شریف دال   بیم و درد و به گیتی را گرمابه   درمان

ترکیب اسم با اسم : مجمر ارگه چون سرگشته می   نگار و کس اندر جهان نیز بی   درمان

ترکیب = = : جوانمرد رازند تفالی گرد   بگیرید نیش اندر تن مگر بجوید   =

گرمابه : در نهایت آن درگاه جنبه در کاندن کردم که گرمابه بال بدیم سوزها چرخورد

سنگین : ترا سنگی روی پدید نشیند گرمابه در زنبت نگاشته . درمان

ادات کی عد باز و منفی شروت .

بل لطفه بين تاكيد تير

وكيد مصر مس ٧٥ تيم

صفت مشبهه

شاهان یا که بر سپاه ان جهاندار شاه   شاهسوار بر کار روز بازگاه   وحی

علامت تأنیث در فارسی نیست مگر در الفاظ که بذات از تخصیص دارد مانند مرد - زن
مرغ - خروس

دلیلی درباره علامت ة بدل از او دارند :

1 نر : کی زده گری برد بر درخت   که در جنگ او بر مرغی نخفت   فردوسی

اوراق پراکنده

فهرست کتاب بحروف ص ۵۲

ادات جمع

۱ ــ براهین العجم ص ۶۰ ۲ ویکه‌ای ص ۵۳

ـان

ماهان : از این کوه بر تا بیابان سرخ از ایران همی پیشتر شد روان فردوسی

سامان :

الف و نون

زمین را به پایان بخش کرد رخان زرد بخوناب نشگرف کرد فردوسی : رخان

زمین چادر سبز در پوشدا هوا بر گلان زار بخروشدا فردوسی : گلان

به دستان خود بند از وی گرفت سرش را ببوسید و در بر گرفت . دقیقی : دستان

زمین بهیه بهر راستان بدان کار گشتند همداستان فردوسی : راستان

بر آن بی‌بها چرم آهنگران برآویخت نو نو زر و گوهران = گوهران

سهی سران را بگرز گران کرد پست نشست از بر گاه چو بت‌پرست = سران

هوا دود دست و می درمان درست عنان گرد دست و می باران گرفت عنان

ضمیر جمع شود برای جمع :

سواران ترکان تنی بیست و شست بدان دشت نخجیرگه برگذشت فردوسی

بس کسان کز خم زلف کافر دین کنند بشکی اتم انجاث این کند عطار

منطق الطیر [illegible] مرحوم دکتر [illegible]

به

سپهبد : کشیدش برابر بگیرد دوال — سپهبد برید آن سر بی‌بهای — فردوسی

موبد :

کلید : نهفته در گنج گیرد بدو برا — ز لشکر سروران و کلید از را — نجم کرمانی

سپهبد سپه : نه مهر از این اگر کم شده است. — سپهبد سپه سام نیرم شده است — فردوسی

جمع و نعت های غیر مخلوط و مصدر

ورزنگان نهان گشت آیین فرزانگان — پراکنده شد کام دیوانگان — دهر ورزان دیر دینه

جا بزرا چو باران بیاسنگی — روانرا چو دانش شبانگی = با تیره ـ شانیه

مند

شند : اگر بایدت خواهی که با شیر زند / نخواهی که دایم بوی مستمند — فردوسی

پرنند : اگر پرنیانی نداری بخواه / تب تو ز شمشیر پرندگان — قطران

فرزند : فرزند نزدیک او خوار گشت / همه رسم شاهیش بیکار گشت — فردوسی

پیوند : بدان روزگاران گفت ترا چند / که این بود پیوند و هم پرگزند — =

ارجمند : نبیره اندر آمد چو سرو بلند / نشست از بر تخت آن ارجمند — =

سمند : بالای برآورده چون کمند / چه داری به بالای سر مستمند — =

پازند : زبان برگشاد آن زبان پند / چو خواهی که بخت تو یابند — =

هنرمند : بدو گفت بیژن که ای پهلوان / هنرمند و دانا و روشن روان — =

دردمند : بدو گفت وی که مهترگشتم نژندبار / دل دردمندش پرغم ز دانش نژند — =

برومند : حطب را اگر تیشه بر پا زنند / درخت برومند را کی زنند — سعدی

بازند : بدین ساز نسبی حکایتها / برافروخت زاین تر زباری بماه — نظامی

گزند : هم از چاره‌های دم از گزند / ز دانای با بارب به پایه گزند — فردوسی

نوگوار : بهر اخوش گوار و نعنع و نو بر رنگ / ز دیبای زربفت چون پلنگ — فردوسی

آب نوگوار : در معنی نوگوار بوده یا نوگوار است .

تاجور :	نه اگه سر تاج زر داشتی	که سر بزرگی کار زر داشتی	دستان	[illegible]
جوشنور :	یکی کوه آتش به گرگ گران	گرفته لب آب جوشنوران	فردوسی	[illegible]
دستور :	بیابک خسته کی پور داشت	که زنده نیا جای دستور داشت	فردوسی	= =
نامور :	دگر گفت کاهی بی آگهی	ز تو نامور فرد و فرهی	=	= =
جانور :	از آن پس تن جانور خاک راست	روان روان معدن پاک راست	=	= =
پیشه ور :	بپای جایی که با پیشه ور	بکوی جوینده پرده هنر	=	= =
سخنور :	کسی کز جهان دانای سخن نیست	چگونه گردد او را سخنور	ناصرخسرو	= =
دلاور :	جهان شد بنده از بخت داور	زمانه چو گردد او را یاور	[illegible]	+
مزدور :	مراعات دهقان کن از بهر خویش	که مزدور خوشدل کند کار بیش	سعدی	
باور :	[illegible]	[illegible] باور	حافظ	+
[illegible] :	[illegible]	[illegible]	فردوسی	
دلاور :	بر آورد سر دلاور زبان	[illegible] ملک جهان	سعدی	
مایه ور :	[illegible]	[illegible] مایه ور	=	
بهره ور :	ز طبع که آتش ندارد خبر	[illegible] بهره ور	=	
پرور :	[illegible] تیر	[illegible] نخجیر	[illegible]	
کینه ور :	[illegible]	[illegible] کینه ور [illegible]	بوستان	
بارور :	چو او زاید [illegible]	[illegible] بارور	فردوسی	

ادات	رنگ . فام :	مرا [illegible] چهره گلفام بود	[illegible] اندام بود	[illegible]
=	رنگ :	مرا [illegible]	[illegible] تنگ بود	=
=	گون :	[illegible] آن [illegible] گون	[illegible]	فردوسی *
=	چرده :	سیه چرده را [illegible]	[illegible]	[illegible]
=	ه :			

ـسابقه آر

کردار :	چو دریا و چون کوه و چون دشت و راغ	زمین شد بکردار روشن چراغ	فردوسی
گفتار :	بگفتار پیغمبرت راه جوی	دل از تیرگیها بدین آب شوی	=
پرستار	پرستار امرش همه چیز و کس	بنی آدم و مرغ و مور و مگس	=
نامبردار :	نرفت از جهان سعد زنگی بدرد	که چون تو خلف نامبردار کرد	سعدی
خریدار :	شهری پر است کرشمه و خوبان ز شش جهت	چیزیم نیست ورنه خریدار هر ششم	حافظ
دادار	جهانش بنده و بخت داور	زمانه چاکر و دادار یاور	فخر گرگانی
برخوردار	نهال عیش وصلم سر برآورد	ز بخت خویش برخوردارم امشب	حافظ

مانند: نام بردار ؟

تر :	دگر شب نمایش دهد بیشتر	ترا روشنایی دهد بیشتر	فردوسی

دار

دلدار - جاندار :	یار دلدار من ار قلب بدینسان شکند	ببرد زود بجانداری خود پادشهش	حافظ
میوه دار :	بسی پای دار ای درخت امید	که هم میوه داری وهم سایه بید	سعدی
سرمایه دار :	تأمل بحسرت کنان شرمسار	چه درویش در روی سرمایه دار	=

گار

کردگار : نه اندر وجود تنگ در جام کار | نخواهد از و بنده گاه کردگار | فردوسی
رنگگار : بوی بد در گیتی نیاید رنگگار | نگه نام باشی بر کردگار | =
پروردگار : تو چه در بی سنگی شدی شرمسار | مرا شرم ناید ز پروردگار | بوستان
خداوندگار : اگر بنده چابک بیاید بکار | عزیزش بدارد خداوندگار | بوستان
آموزگار : چرا این کار عقلم بیاری شکست | امید به آموزگاری تست | =
سازگار : که ناید ولیکن دست و نا سازگار | چنین بود تا بود این روزگار | فردوسی
کامگار : که شد بر همه بود کامگار | چو گردون ایشان نیاید بکار | =
پرگار : چپ بچرخ پرگار بگرفت زود | دو آن گز بگیر پرتاب ترد | =
روزگار : با روزگار اگر بر کرده است | گذشته است و بسیار خواهد گذشت | =
یادگار : سخن ماند از تو همی یادگار | سخن را چنین خوار مایه مدار | =
دودگار : با کس نرهست جز زخ سوزان | زیرا چو هست یار و دودگارش | ناصرخسرو
خوابگار : بی برگ و رگ پرورد کسی | جز از قصاب ناید خوابگاری | =
زنگار : چیزی نگر که با تو برون آید | زیر گرد گرد گشته زنگاری | = +
آموزگار : مرا این روزگار آموزگار است | گزین به فیستان آموزگاری | =
طلبگار : طلبگار خیر است امیدوار | خدایا امیدی که دارد برآر | =
پرهیزگار : خدا ترس را بر رعیت گمار | که معمار ملک است پرهیزگار | سعدی
آموزگار : هر آن طفل کو جور آموزگار | نبیند جفا بیند از روزگار | =
خدمتگار : دلربا در همه آن ترک عاشق کشند | خواهم آنست که با شرم خدمتگاری | حافظ
گنهکار : گنهکار اندیشناک از خدای | به از پارسای عبادت نمای (زاهد) | سعدی

سار

خاکسار : پس ای خاک ... گنه عقرب | شو کرد خواهی لنگری غریب | بوستان
شرمسار : برادر نه کار بدان شرم دار | که در روی نیکان شوی شرمسار | بوستان
خاکسار : بدو گفت کای ... شهریار | چرا کرد خواهی مرا خاکسار | فردوسی
کوهسار : بدان مهتران گفت ازین کوهسار | همه بازگردید با شهریار | =
گوشسار : و آنگه چنین شدی ز منظر تره | باز در افتی بچاه چون گوشسار | =
سنگسار : این کی جای نگار ز بو گذرات | چه گردی پس او سنگساری | =
دیوسار : اگر مادر زاده زن با بد دارد | به لذات ری زاده و دیوسار | بوستان
یاسار : یاساری کند ز ... را | تنگ آمدم ز یاوخ و یاسارش | ناصرخسرو

گ

عیبگر :	پیر کسرا شغا شگرست	که بر جان و تن شرح پیغمبرست	بوستان
لشکرفاری :	گمه کرد گریوز اندر گوی	گردی سنگر پیچیده مری	فردوسی
فروزگر = :	دو دیگر که بازی جیندی کمر	بیا ای برشاه فیروزگر	=
آهنگر = :	بپیچید بر او نیز گرز گران	بر انگیخت چون پیک آهنگران	=
دادگر :	تو قیصر زبهر تب پیغام داد	که گر دادگر بر بپیچید زداد	=
پولادگر :	پسند آمدش کار پولادگر	ببخشیدشان جامه و سیم و زر.	=
حلواگر :	دو دیگر بار بدوکان برنشستم و با بر حلواگری شدم.		اسرار التوحید
پرورگر :	روانش نشانه رسانه بدست	خداوند پرورگر یادوست	فردوسی
بازیگر :	که گیتی کی نغز بازیگرست	که هر دم ورا بازی دیگرست	=
حیلتگر :	بگفت ای خبیس بارگ غلانفس	نخوردم بحیلتگری مال کس	بوستان
رونگر :	فلک رونگری کنه است بره	که ار دری ور جلد ذخاره	~~ ~~ ناصرخسرو
نصیحتگر :	پریشیده عقل و پراکنده هوش	ز قول نصیحتگر آکنده گوش	سعدی
سوبگر :	سوبه گر گفته زبهره سطرلاب	برجهان وجهانیان سیال	~~ ~~ انوری
خوالیگر :	خوالیگر بد و گفت کای پادشا	همیشه بزی شاد و فرمانروا	فردوسی
کنداگر :	بسیط اوراد بود کنداگری	بس یافته دانش از هر دری	اسدی طوسی — جادوگر
جادوگر :			
چاره گر :			

گاره ـ پرخاشگر

۱ـ ستمگاره خوانمش ار دادگر	هنرمند گویمش ار بی‌هنر	فردوسی
۲ـ ستم آرد و ویر فت کجی بغنت	بتربر بغش ستمگاره دست	=
۳ـ یکباره رخیص نوران زهم تند	برو نیز شاهان زبی برگسند	فردوسی

ـُور

دربهی شد باید وقف کرد

سلحشور : بیاوری که نتوان شد ز مکر آسمان ایمن — ز لعب زهرهٔ چنگی و مریخ سلحشور — حافظ

شوربیخ : هر روز فرمایش دارد و برد — سوداش و از شوربیخ) و بیرد — انوری

شوربخت : زبهر یکی بیژن شوربخت — بر تاب ابرا فلک از تاج و تخت — فردوسی

مهترشور : که گفتند که دو ... پیشش میرگشت — که کس را به بالا مهتر شوربخت =

شوربخت : عمر گشت هر سال ازان کار تخت — بر انگشت ... شوربخت =

وار

امیدوار : عجب داری از لطف پروردگار — که باشد گنهکاری امیدوار — بوستان

بزرگوار : در رخ ره بر خلق ولی بزرگوار — دژم کرده بر خویشتن روزگار — فردوسی

گوشوار : سر باده برش تازه تاج — سر دختر نستران گوشوار — امیرخسرو

شاهوار : بر پرنیان رنگش ز بیاغ — باره‌ی بهشت ... شاهوار — امیرخسرو

راهوار : دوان و فراوان شود شاخ بید — نگاه چون مرکب راهوار — امیرخسرو

دشوار : نیست دشوار جهان بهتر از آسانتر — چنین می‌گذرد آسان ... دشوارش =

هموار : از تو هموار باید نه عبرت را — چرخ باید او که ... هموارش =

خوار : یک گنه کز تن خویش در — باز شد ... خوار خویش =

بردوار : ... از مادر باید ... — از آن گاه فرزنش پروردشر — فردوسی

دستوار : اگر گفتی ... چون ... — گر امید هستی ... — سعدی

شلوار : ... بر ... — می ... بجا ... دستوارش — ناصرخسرو

اهوار :

گار

مددگار : باکی نرفت در رخ نیرانش — زیرا چو هست یار و مددگار ... — ناصر

پرگار : آن رخ زر و بیم امیرکه در نگارش — زین دایره جا و زر پرگارش — =

آر

دیدار : راه مده چونکه خود بیند را — چو نصر دوست بهر دیدار خویش — ناصر خسرو

کردار : در پس آن نیز دیدی گنجیه — بر خور ز خویش زیب کردار خویش — =

گفتار : جز سخن خویش بیاموخت دید — تا خود جان کن گفتار خویش — =

گفتار : و آنچه گوید بپذیر و باش — عاشق بر بنده گفتار خویش — =

کشتار : هر تن خویش چو خود کرده — باید خوردت ز کشتار خویش — = +

دستار : گر ندی از بهر چه دعوی کنی — چو گم شده خود دستار خویش — = +

بار

جویبار : خدنگ مرغ دل جویبار   که موج خیزد ز دریای فار   فرخی

رودبار :

یار

هوشیار :

وابیار :

بشیار

شیار : بپنم اتدری نامه ات انگیون   که نامه او به شیار کن   ، فرخرد

ویس

جرودیس : چندر اگرد بنده جرودیس   که زیر قب دارد اندام پیس   سوری [?]

ویز

شبدیز : نه جای آنکه راند اب را تیز   نه وقت آنکه برد پای شبدیز   نظامی

سان

سان بمعنی شان : نیا کرد و پور جوان و زنگ ی / کی شاهان اندران خوب سان — فردوسی

چو پیران ازان نامور پارسان / شنیده ز لب هر کسی داستان =

لبان : بمعنی لبهای گله : نگاری نگارید بر فرگ بیش / همه دل لبان بر کلاه خویش =

بدان سان : زبان همه از دو ناداران خویش / بدان سان که پیدا رنج گنج پیش =

سان بمعنی طریقه و رسم : بدانم بدان جای نیکان سان / گفتند از برم همی راه و سان =

بن

۱ـ نخستین فطرت پسین شمار / تویی خویشتن را ببازی مدار — فردوسی

۲ـ یکی طشت بنهاد زرین برش / بخنجر جدا کرد از تن سرش =

۳ـ بپیش زنان جهان آن بود / کزو شهر آراسته خندان بود =

بان
دوال

روزبان : همی جسته شب پیغمبرکان — جهان روزبانان مردم کشان — دقیقی

نگهبان : ترا ایزد بادی نگهبان اوی — چو ... برهان اوی — =

ساربان : ساربان آهسته ران کارام جان در محمل است — اشتران را بار بر پشت و ما را بار دل — سعدی

باغبان : نگار زمین چیده زانکه خصلت رزها — چو باغبان ببرد دشت و دمن انگور — =

دربان : که با تو مرا که دهانت نباشم — نه دهان تو دو درمانت نباشم — فخر گرگانی

دیده‌بان : بدیده دیده‌بان اندر نگه کرد — سپه ابری بدید از گرد و گرد — =

پاسبان : بهر راهی نشسته دیده‌بانان — بهر بابی نشسته پاسبانان — =

مهربان : چرا تندی نباید مهربانی — که اندر دل ندارد کینه زنها — =

نیزبان : نگین سازی گرد ان در نیزبانی — در آن ایوان و باغ خسروانی — =

گین

سهمگین : برآمد یکی سهمگین باد و گرد — که بر چشم مردم جهان تیره کرد — [illegible]

خشمگین : در جای افتاد مرد زبیداد او — خشمگین شد و بگردانید روز — [illegible]

غمگین : با نور ماه شب نبود تاری — با هم حق ما نبود غمگین — ناصرخسرو

ان

نگهبان : نبینم بر و بوم ترا نگهبان | بریدیم غذای ایران وز فرمان — وحشی

بامدادان : بامدادان که تفاوت نکند لیل و نهار | خوش بود دامن صحرا و تماشای بهار — سعدی

وان

ساروان - کاروان : شتر خوش برید ده کاروان | هر کاروان در پی ساروان — [illegible]

= = : چه آمد بر مردم کاروان | شنیدم که می گفت با ساربان — سعدی

ان مال

فرمان : فرمان ای رفت برزه مت | که ای نامداران یزدان پرست
کسی کو به من فرمان کند | دل از بند خاک بیرون کند — وحشی

پنهان : گذشته در پرده پنهان لیز | ای پر کس از رحمش هسته بر =
وز امیر چو ب انشان و خیزان عوا | ای رفت بچاها بر بر جان — سعدی

ستان

شبستان : برون آرید از شبستان اوی	تا آن سیه چشم خورشید روی	فردوسی
گلستان : گلستان کند آتش بر خلیل	گروهی بر آتش برد ز آب نیل	بوستان
گلستان : همی تا ابر نوروزی نشوید	به لؤلوی خوشاب اطراف بستان	ناصرخسرو
شورستان : تخم هائی مرا که کشت کنم	نکشم تخم تو به شورستان	=
بوستان : دریغ آمدم زان همه بوستان	تهی دست رفتن بر دوستان	سعدی
جادوستان - جهرستان : بیرم پای از خاک جادوستان	شوم با سپه سوی هندوستان	فردوسی
زمستان : فرو رانی و بعد از او باز زمستان	نریزد دیبه برگ درگلستان	فخرگرگانی
نیستان : چه پران شیر نر بند نیستان	چه پر طاوس نر بند گلستان	=
شکرستان : طوطیان در شکرستان کامرانی میکنند	وز تحسر دست بر سر میزند مسکین مگس	حافظ
نمکستان : آب شور از مژه چکید به بیست	زیر پایم نمکستان برخاست	خاقانی
دهستان : دهستان بگیرید و از ترکمن	بتازید وز خون کنید انجمن	فردوسی

سند

پارسند : که با تو درین ره که به پارسند   که رتی زدت سیه با گنه   اسدی طوسی

آگین

علم آگین : هر تراو دین بی خاص و بنا ذات   دین که جان ترا زنده و علم آگین   ناصرخسرو

مهرآگین : درد دلم گرد تهمات مدار پسند   که مگذر ز تو را آینه مهر آگینم

گاه

جایگاه :	زمین را همی [illegible] جایگاه	که هرگز تیره بود [illegible]	فردوسی
شامگاه :	بدو گفت تا شامگاه [illegible] گیر	بنخجیر شیر تا بنده روز گیر	=
[illegible] :	چو اول برین کار [illegible] نهیم	که یاران برفتند و ما [illegible]	[illegible]
بارگاه :	کی کاوس [illegible] بر آورد شاه	بر اورنگ زرین و بر بارگاه	فردوسی
نخجیرگاه :	جهان [illegible] روی زنجیرگاه	[illegible] بر بود راه	=
بنگاه :	کی [illegible] نزد او بنگاه	بر [illegible] کردی گاه	=
[illegible] :	چو باز آمد [illegible]	بآرام خفت در [illegible] گاه	=
جشنگاه :	کی جشنگاه [illegible]	که [illegible] اندران جشن بود	=
~~[illegible]~~ :	ببینی کنون زخم [illegible]	چو [illegible] ناگاه [illegible]	=
[illegible] :	جهان گفت [illegible]	[illegible] گاه	=
[illegible] :	[illegible] نشست از بر [illegible]	[illegible]	=
درگاه :	گریزان بیامد بدرگاه شاه	کنون [illegible] اندر این جایگاه	=
بازارگاه :	چو [illegible] بدرگاه شاه	[illegible] گشت بازارگاه	=
خرگاه :	کسی [illegible] شاه [illegible]	[illegible] چو ترک خرگاهی	عنصری
درگاه :			
[illegible] :	گر [illegible] آید کسی [illegible]	[illegible]	=
لشگرگاه :	ز [illegible] لشگرگاه [illegible]	ز [illegible] گاه [illegible]	فرخی
آتشگاه :	[illegible] آتش [illegible] / کی آتش [illegible] آتشگاه [illegible]	[illegible] / [illegible]	=
سحرگاه :	[illegible] تا سحرگاه	[illegible]	=
خوابگاه :	[illegible] خوابگاه [illegible]	چو [illegible]	=

گاهان

شامگاهان :	چو ناگه پری بامداد و روشن	تاریک شد و وقت شامگاهان	عنصری
سحرگاهان :	سحرگاهان [illegible] ز آرام	برهمن دست [illegible] جام	فرخی

داننده : بپاید دهنده ز آهنگران   که گر نباید ... گران   فردوسی

فروزنده : فروزنده چون مشتری بر سپهر   همه جای شادی و آرام و مهر =

برابری : نخست آنکه تو چه با دشمن چه با دوست   که هر که نشنود گوید که نیکوست   ...

کده

میکده : بود آیا که در میکده‌ها بگشایند   گره از کار فروبسته ما بگشایند   حافظ

آتشکده : سینهٔ گرم‌نفسها

گانه

بیگانه : وگر خویش راضی نباشد ز خویش   چو بیگانگانش برانداز پیش   سعدی

یگانه : یگانه زمانه شدستی و لیکن   نشد هیچ کس را زمانه یگانه   ناصر

جی

بان جی : تراز درگیتی بر آورده وز | بجنبید یا بجی برورده لز | فردوسی
یا بجی : نفسی در میان یا بجی بود | آن یا بجی ام از میان برخاست | خاقانی

عمی

غمی گشت و بگذاشت دریا بخشم | فرزند گفت ای به رخ شوخ چشم | فردوسی

باد اسپی که خدو بو

جای – پای: فرو ماند و گردان گردان بجای   شده سست خورشید را دست و پای   روی

سرای : بدان تنگی اندر بجستم ز جای   یکی مهربان بودم اندر سرای   =

روی : ز زین برگرفتش بکردار گوی   که چوگان ز زخم اندر آید بروی   =

بارگا : همی گشت چون بادگیر ایافت (بارگه)   در این بیهده نیکان ثاقبه   فرهنگ

و ـ هـ

موج آبرا که حرکت یاران دریا ابرها   باقی حرکت بین آن ها   ده او چو ده ادا

گفته ی دو ری   آتش ز اقیانوس شب نیز با بی میل ده   در باغ تقطیع دری صبح درست

ز ادان یک رنگ ده ده   بیگانه در ادان نیکه   فرو خفته های بر قبه ده ده فرو

کجا بر مرغ حضر دم را   امیدها را فقط   گو ده کرده دنیا وقت بیا   است با حال بر حضر دلایل

واو عطف : که دریا و بیابان همه در تسخیرند — نه به سستی فهم کند این اسرار — سعدی

واو حالیه : یکی روز بر بندهٔ دل بسوخت — که می‌گفت و فرماندهش می‌فروخت =

واو معدوله

خوی : پلنگ در چهره افکنده خوی — که آتش بجوش درون دید بر خوی — سعدی

خ و :

خوش : چو بیدار شد رستم از خواب خوش — بکار آمدش بارهٔ دستکش — فردوسی

میخانه : در میخانه ببستند خدایا مپسند | که در خانهٔ تزویر و ریا بگشایند | حافظ [illegible]

بتخانه : گرچه اندر کعبه باید اهل شرع و تزویر و | در چه در بتخانه هشیار باش و بافتار | [illegible]

عیش‌خانه :

دواخانه :

گلخانه :

کارخانه : بیا که رونق این کارخانه کم نشود | ز زهد همچو توئی یا به فسق همچو منی | حافظ

تاریک‌خانه :

بالاخانه :

نهانخانه :

ضرابخانه :

نگارخانه :

طربخانه : صد ندای طربخانهٔ خورشید فلک | ارغنون ساز کند زهره به آهنگ سماع | حافظ

مکتبخانه :

شفاخانه :

گداخانه :

تماشاخانه : حلقهٔ زلف تماشاخانهٔ باد صباست | جان صد صاحبدل آنجا بستهٔ یک مو ببین | حافظ

شرابخانه : گر می بیاری و نهد تب لبان کشیراز | ز آب حیات خوشتر خاک شرابخانه | سعدی

گاه

خرگاه :	نشست بر دست خرگاه و معراج پیش	نشست گنده بر سوی او برگاه نشست نار	شاه
کارگه :	شیشه‌ها بهر روشن نمی تا کنی	روزها بیرون شده از کارگه شیشه‌گران	=
دستگاه :	گروهان زرین دیبا و دستگاه .	بدان تا ندارد روان تباه	فردوسی
تاجگاه ـ تاجگاه :	ترا تیر پرنده شد تا جگاه	نه جای نشست است آن تاجگاه	فردوسی
صبحگاه :	تخته بر سطوح زهی ترس	ز دود دل صبحگاهی بترس	=
پگاه :	سراپرده بر زد ز بیابان پگاه	بدان تخت ~~گزینه~~ و خنده بگردید راه	فردوسی
آوردگاه :	برانگیخت اسب از میان سپاه	که آمد ز لشکر بآوردگاه	=
نخچیرگاه :	که آمد بیامد گه تاج بخش	بنخچیرگه روز رسیده است رخش	=
بزرگه :	ببزرگه حاتم آمد فرود	برآسود چون تشنه بر زنده رود	سعدی
چراگاه :	گروه نتم از پهلو باران پیش	نه پرشتران در چراگاه خیش	=
گریزگاه :	گزینه از و هنر فکنی و راه گریزگر	گویم کی روم که ندارم گریزگاه	=
بگه :	درم داد و تشریف بگواه خسرو	تقدر هنر بانگه‌ها خسرو	=
نشستنگاه :	نشستنگهی ساخت شاه زمین	همه نامداران شده انجمن	فردوسی
جشنگاه :	پری رگ نهند ان جشنگاه	نخواهی ای کودکی را نگاه	=
مقامگاه :	امروز گفت تا ان کی روم که از منزل خوشتر مقامگاه نباشد .		جامع تعالیم
دیده‌بانگاه :	بدان تا بود دیده‌بانگاه تخت	بر او دیده‌بانان بیدار بخت	فلان
تختگاه :	چو فارغ شد از تختگاهی جهان	نشست از بر بور عالی غان	=

شادمانه :	چو یک وجبی زمین نیست بتو پا بای	به یک وجبی زمین ملکی دو تا دانه	ماجرس
رهستانه :	جهان خانه‌ی زندان‌ست بهر رهایت	بگردان سهی خانه‌ها رهستانه	=
مخانه :	تراخانه ویرست و دانش دیوان	همین خانه شو تحت کنج درخانه	=
زمانه :	بخوان صحبت فقرات تحفه	بگردان ترازفهی اوراز بانه	=

جز

بجز : چو فردوس رنگ شاه بگذرد   بجز شب گذر شاهی بگذرد   بوستان

تا بدست

گر تا بر فلک ماه و خورشید هست   همین دولت و ذکر جاوید هست   بوستان

ور آنجا برند [illegible] که خیز   وزین تحفه تا پای داری گریز   =

سر

سرپنجه : ز جنبش دلاور اورنجه   که نالد ز بیم او سرپنجه   [illegible]

سرانجام : ببیند کی توان آرام عشق   ندانم بی لبت تا سرانجام عشق

سرحلقه : در فرقه چو [illegible] رندی [illegible]   جهدی کن و سرحلقه رندان جهان باش   حافظ

[illegible]

شنیده بد آن سرو بلند گفت   که خورشید نباید گفتنش   [illegible]

اکنون

قره درج مرکان لیکون : بیا مزین را ابرکان جست   تخم هرچه بنشید باری گفت   وحدی

ب دراوقات

ناگه ز گردش بر در صبحی ناگه دربی   عالم روشن شود و دم ز آن دوشنبه شد

است
گاه رابطه است و مطلب بحث درباره آن تمام شده :

گشوده است : به غمزه خوبان که چو شمشیر کشیده است — در صبر بدیدم [illegible] — سعدی
بسته است : دردم نهفته به ز طبیبان مدعی — باشد که از خزانهٔ غیبم دوا کنند — حافظ

ضمیر او در ضمیر عاشق

چو شد حالو گ باشد و [illegible] شس — بدو دوات باید نریزدان سیاهی ازان بدو

نباید که میل ندارد بی‌بس — مبندی مکن در کنی زود پر ای سس زود

که جای که دریات فرلکتم — گر او هست حقا که فرخنم سزد گر او

خ

خرنگ : ای خرنگ هجران تو در راه   بر انداز نقشم ، تو آگاه   عطار

خربنده : احمد بن عبدالله خجستانی را پرسیدند که تو خربنده بودی ، به امیری خراسان چون افتادی گفت ..   چهار مقاله

گ

۱ـ قبا گر حریر است و گر پرنیان بناچار حشوش بود در میان

۲ـ اگر خرگوش روزی شیر گردد مر او را بی ننه به سیر گردد خوکله ؛

هر

هرکس : ضمیر با واژه جمع : نه مرد کردن جز بر خویش که هرکس که ملامت بیند از هوش وه‌ای
هرکسی : = = : گفته دیرینه پریان نیز   هم هرکسی از ظن جستند بر =

ربابت از مغز پرده جستند	مرا که از رگها خون بر جستند	دوری
از : ابتدا : از ایوان ما تا بخورشید خاک	بر آورد و کرد از خیدی خاک	=
از : بعد از : کجا از پس پرده پوشیده روی	شه پاکیزه داری تو ای ماه جوی	=
از : ضد به : اگر بنده‌ای سر بپیچ از رمه	نگه ده خداوندی از سر به	وثاقی
از : بجنگ جهان آیم از پیش بر	که زیبا بپای از چنگ زنهار	فرخ لقا ازین بر
از : تا به آخر : همه از سنگ بیرون آورده‌ای	انگبین از کس ... در دریا بار	سعدی
ز ابتدا او : ترا آتش عشق اگر پر بسوخت	مرا بین که از پای تا سر بسوخت	سعدی

از بر : نشست از بر باره چون گرد — ز دنبال پویان بدرگاه بر د — فردوسی

بر

پدر بر پدر	زلهراسپ گو بود گشتاسپ زاد	پدر بر پدر را همی داشت یاد	۶۵ی
برآب : استعاره :	دو بر نقشه را صورت چون پری	که کرده است برآب صورتگری	وش ی
بر بهیز :	که بر رفتی کی آرزو نزد اچنگ	گه دو باره دو دور ننگ	۶۵ی
بر : پیشاوند :	فرو رفت و بر رفت روز نبرد	به ماهی نم خون و بر ماه گرد	=

در — بس اندر پی ات : فرزندم تا بدان بجد درشدم   ارداویرافنامه ص ۹۷

در — « « : که وزنگر مایه که همانی فاقه بود و شیخ در انگاب پرورده بود فرو شدم   ارداویرافنامه

در فرو رفت : مرا بچشان در بودم که فرو رفت   ، اینه هم که آتش بمن در فرو رفت   رسالة

باز

بار مجلس بهرت: فی برنم در خشتاو کتب ز مدرسه باز خانقاه و آوردم . اسرار تم حید ص ۹۷

ابدون و بیدون

بیدون مخفف بی‌بدون : شتر را بیابان و کرانه نبود . بیدون شتر را جانه نبود . وحشی

= بیدون چو او نزد دبیر پرداخت گفتی مرا در دل آید نکبت =

بیدون : نگاری گلاب رید برنگ پیش بیدون بیان بر کاوس = ارزنگ

بن

بنگاه و بنه‌دار : و چون ابوابراهیم امیر خبر شنید که بگریخت با هشت تن و به بنگاه بیر
بتکین شد از عقب اندیبان برو و کی بنه‌دار بود او را با هروی گفتندی بو بکر راه
ابوابراهیم نگاه داشتند . . . و در وقت از عقب جاذب با فوج شد تا بنگاه بتکین را غارت
کرد . زین الاخبار ص ۵۶

بروبن : بدان بروبن گفتم ای ماه‌روی امرا امشب این داستان باز گوی فردوسی

ۀ غیر ملفوظ

شاهانه : چون خبر مقصد رسید تخت شاهانه گشت — ربیع الاول ر س ۱۹

کناره : دامن محو خبر یافت کز لطف آن [illegible] برگ و آب شد و هم — ربیع الاول ر س ۸ و

گونه : یادم همی بخشی لذیذ بیدلی — زهر گونه آنچنانم رنگ و بوی — رومی

کرانه : شهر را بیابان و کرانه بود — همه در شهر را جهانه بود — =

گهواره : چو کودک لب از شیر مادر بشست — به گهواره محمود گوید نخست — =

نیمه : بیا روان تو را و قوت روت — عطرات نیمه [illegible] ز آن ملک — سعدی

شکرانه : خوش کرد یاوری فلکت روز داوری — تا شکر چون کنی و چه شکرانه آوری — حافظ

صوفیانه : یک حرف صوفیانه بگویم اجازت است — ای نور دیده صلح به از جنگ و داوری — =

پیرانه : ای دل شباب رفت و نچیدی گلی ز عمر — پیرانه سر بکن هنری ننگ و نام را — حافظ

کاشانه : نه چیز همی خویش را نشسته — غریب و مسکین بجا نه کاشانه — ناصر

جاودانه : چو خانه بمانند و رفتند یاران — چرا همی تو ماندن همی جاودانه — =

جوانه : دو دیدهٔ بی [illegible] — برون جوانه چو گاو و جوانه — =

دهانه : چو دانش ندارد [illegible] — [illegible] دهانه — =

تازیانه : [illegible] — چو تازی بود اسپ یک تازیانه — =

آستانه : [illegible] — [illegible] ترا چشم بر آستانه — =

ترانه : [illegible] — [illegible] ترانه ترانه — =

خانه : [illegible] — [illegible] خانه [illegible] — =

کرانه : کرانه مکن از کار دنیا کو دنیا — [illegible] — =

گمانه : گمان کن [illegible] — [illegible] — =

۲۴۹

ۀ غیر ملفوظ

پذیره : [illegible] — بزرگان ایران و [illegible] — فردوسی

سنجه : [illegible] — [illegible] — دقیقی

گنجینه : [illegible] گنجینه [illegible] — [illegible] — =

غمخواره : تا پر [illegible] بود سرم [illegible] — [illegible] غمخواره — ناصرخسرو

پتیاره : [illegible] — زین [illegible] پتیاره — =

آواره : [illegible] — از خانمان [illegible] آواره — =

انگاره : [illegible] — [illegible] انگاره — =

یکباره : پس [illegible] — [illegible] یکباره — =

ناچاره : چون [illegible] — [illegible] ناچاره — =

گهواره : [illegible] — پرد جوان و طفل گهواره — =

بیغاره : [illegible] — [illegible] بیغاره — =

هاء غیر ملفوظ

اگر بخواهیم کلمه‌ای که به هاء غیر ملفوظ تمام شده است با «ان» الف و نون جمع (دان) یا با یای نسبت

یا یاء مصدری جمع کنیم هاء غیر ملفوظ کاف پارسی بدل شود مانند:

بنده - بندگان - خانه - خانگی - زنده - زندگی

همه بندگانیم خسرو پرست نه دیگر و گودرز با هر که هست

مرا عار آید همی زندگی که سالار باشم کنم بندگی

۱- و اما اگر یای وحدت یا یاء خطاب به آخر آن بیفزاییم مانند تو بنده‌ای - بنده‌ای آمد

۲- و هم اگر با کاف تصغیر نشر شود به کاف عربی بدل شود مانند جوجگک - نافگک -

ای

ای گاهی بدون منادی آورده می‌شود و معنای اندوه و تحسر را نشان می‌دهد

۱- گفت با دله خودی گنگ آیینه ورنه خویش چه گویی ای عزیزم

۲- ای بسا باغ بران این خویش را خویش را گر بینی تو چقدر را =

حرف ندا با یای

ترا ای نیسه بند شادباد بزرگت نام ورادی بود ...

ای

ای گاوی بدون شاخی ... [illegible] تحقیراتان می‌دهم

۱ــ گفت بچه از خودی گف آبی ... ورنه خرسی چه گری ای ... عنوان

۲ــ ای بیا ... [illegible] خرس را ... خرس را گر ... [illegible] را =

مرغ هوا با ما

تماشای ... [illegible] ... بچه گفت ... [illegible] ... خرس

... [illegible]

دکتر سعید مالک
(لقمان الملک)
Docteur Said Malek
(Logman-ol-Molk)

— یادگار دفتر —

همکار عزیز محترم خانم ... [illegible]

احتیاج به چند جمله یادگاری

نیست عشق رحم داد ... است

که ... [illegible]

دکتر سعید مالک

مگر

فرنگیس گفت این جز از نیکوی   بماند یک شب گر بفنوی   فردوسی

همه موران ز لذت پیش رفتند   یکی عت هزاران بیش رفتند
مگر موری بیامد پیش زودش   که تا خاک پیش خانه بودش   عطار

قافیه

بگیرد مغز آتش تیز گردد   برافروختی زود بادش گرد   ویس

فصل سیزدهم بار مدیر مجهول [?]

مینه دراز آن ده گوهر گزیت   که زنید گرد بر آورده دشت   رستان [?]

ی بعد ازدواج مقدم تهاری (آب یا باجره [?]

بیگری : از آب ~~[illegible]~~ بیگری کرد و دگر اشتها کرد . رستم الدفار ص ۶۴ [?]

تقدیم و تأخیر کلمه و کلام

دو خواهند بودن بمحشر فریق   ندانم کدامین دهندم طریق   رسال

خداں – خدی

خداں : نه خداں نشیند برین دیده گرد | که تا زش بمهر تو آن پاک کرد . رستان

اگر خذ : نیاگفن نذی بار و تور | اگر خذ تا وت و بانید رر ور =

چناں – چنین و چیو جواں – جوبی – ٢اں – ابی

چو : چو تا مروسند فرخ نژاد | نه زرد و جهان تا جهانت بود رستان

چناں : چناں سایه گسترده بر عالمی | که زو انجمن شد ... زر تی =

جواں : (بجز شیر رو بیاں سپهبد نگفت | که جواں تگفتی تا ... نهفت) ورق

گراید و مجز ایمن و ... شنید | شوریدن دل از جان برآید =

٢اں : ٢اں طوق ... و دگر نوار | ٢اں پاره ... =

ایبی : ... دگر و ... رنجید | که تو ... خویش بود بر فرید

که بنده راکه

دیگری : زجرم درین مملکت جاه نیست   ولیکن ملک دگر راه نیست   بوستان

ضمیر اشاره و اسم اشاره

ضمیر مبهم : فریب دشمن مخور و غرور مداح مخر که آن دام زرق نهاده و این کام طمع گشاده — سعدی

اسم و ضمیر مبهم : ز ابر افکند قطره‌ای سوی یم ز صلب آورد نطفه‌ای در شکم از آن قطره لؤلؤی لالا کند

وزین صورتی سرو بالا کند — بوستان . یکی بجای اسم اشاره و دیگری بجای ضمیر اشاره

اسم اشاره : از آن خانه‌ای چه بیگانه دان — که باشند بدخواه این خاندان — بوستان

ضمیر مبهم : همانگه که آن کار بنگریستند — ازو بوکه گوشه‌چشمی باز کنند — [illegible]

ضمیر اشاره : مگس وار هم وصل بر نزل که این [illegible] — قدم تیغ [illegible] دل [illegible] — [illegible]

- یکی صفه‌ای کنید وار و بساط — یکی در فوایدت افتاده است — گر آنرا براند که بازار [illegible]
  و این را بخواند که [illegible] — [illegible] — [illegible] — بوستان

- چو گردون کند آنکه ابر هلاک — به یک پاره‌ای تن چنین خاک
  چو آن سرفرازی نمود این یکی — ز آن دیگر دیده ... آدمی — بوستان

گ

نخ دیگر بر آمد مادر هم جواب نداد بار دیگر گفت هیچ نگفته گر تو آوازی دهی . اسرارنامه ص ۹۶

بیابان زرگه تا ابد رسیده است   گر او را هر دو عالم بار دیده است   ویکا ۵

اول کسی که در جهان گنده باشد جامعی او را که بیابی گنگ و لال می گویند

در آن کسی نادیده باشد   گر آن زا القبال دانسته بوده اند   ناصرخسرو

گر شد یکی سرگشته روباه   بر آن مرغ فاتح در راه ناگاه   عطار ص ۱۰۷ جلد دوم کتاب جامع

صورتهای دیگر که از آن ساخته ام بیابد

اسم ویران :

نا پیشوند نفی

ناپاک : روا داری از جهان ناپاکیت — که پاکان زنند ناپاکت — [illegible] ص ۳۴

ناژند : نگردد کسان را گهر و نفور — نه بد زاد و را از براند بجور — =

نابوده : به جوال نابوده عشق بصیر — بسیار ناگفته عشق خبیر — =

ناخوب : نشست از بر تخت زیبای اوی — ببخشید ناخوب آیین اوی — فردوسی

نادان : تو عالم خودی ضعیف و دانا — دیدم عالم مردی بزرگ نادان — ناصرخسرو — دانا ؟

ناپدید : شدم ناپدید از میان گروه — فراز آمدم سوی البرز کوه — فردوسی — چرا ناپدید گشتی

نا آگاه : جهان آگاه و گشته تو نا آگاه — بجز تو کس در نیاید چنین گاه — فخرگرگانی

ناپدیدار : اگر این خاک گردد ناپدیدار — روان گشت جهان را خویدار — عطار

نادیده : نه چیده جرم ناکرده روانه — گنده و سیر ناخورده دهانه — فخرگرگانی

[illegible] : چه دولت که خصم توان گریخت — نباید که او تیز ترک بریخت — [illegible]

ناراستی : نیاراستی دامن آلوده — نه دامن پرده آلوده — =

گه گاه

گه گاه : زمانه را ببندی بیش که هست — زمانه بر اندر گه گاه دست — فرخی

گه گهی : در گه گهی زدوت در افتی گشته — زمان کافریدگار نه آفریده — [illegible]

بی نفی

بی دست و پا : بی کس روزی مار و مور — اگر خود بدست و پا نید زور — بوستان

بی اندوه : کی مرد دین دران کوه بود — که از کار گیتی بی اندوه بود — فردوسی

یک و یکی　　　　بابای وحدت

یکی : یکی هیچ کس نبان عروسی　　　~~بیا دامنم بچه چشم عروسی~~　　عروسی

یک : روز دیدار و دیدی بروشب　　　یک تنی زنده‌ای از تنی جانب　　جامی　　ص ۱۰۴ ... چاپ سوم

یکی : یکی شادرسانه برادر و شاه　　　برادر شاهی و تخت و کلاه　　رودکی

یکی : خدا همی مردم اندر پیچ و آز　　　یکی دشمنی را از فرزند باز　　=

یک تنی : روز دیدار و دیدی بروشب　　　یک تنی زنده‌ای از تنی عرب　　جامی　　۱۱۰ چاپ سوم

برنشستن

برنشستن : سوار شدن : و آن زور لشکر سلطان همه برنشیند گروه گروه و فوج و فوج. بیهقی ... ص ۲۲ ... جلد ۳

شهر

شهر سپری کشور :

۱- بیابان بیاید چو دریا کشد به هر کشوری بخت آید پدید چو زین بگذری شهر ایرج بهر

۲- گران شهر را بر تو آسان کنم . به یک هفته از نیستان بگذرانند ؛ ورقه و گلشاه فردوسی حکایت بیاورد ص ۳۴

۳- بیاورد کشتی گرد بس مار و دام همه شهر از آن شادمان بود کام فردوسی

۴- دور خدمت بنیر گرید : بیارست شهر را بیاراست بیارست کار و شهر و ملک گشت وستقو ۱۲ ان
شادمان است نیز بیاورد که هر ده شادمان و کاهی شهر تعبیر میکند . ص ۲۷

۵- تا روز که افراسیاب بیرون آمد ده دوازده های شهر ایران گرفته بود . تاریخ سیستان ص

اشعار شیخ سعدی

۱ – طمع کرده رایان چین و چگل / چو سعدی وفا زان بت سنگدل — بوستان در حکایت سومنات

رای: پادشاهان هند را گویند، یعنی رایها و پادشاهان چین مانند من گمراه بودند

۲ – مغی را که با من سر و کار بود / نکو گوی و هم حجره و یار بود =
به نرمی بپرسیدم ای برهمن / عجب دارم از کار این بقعه من

مغ آتش‌پرست را گویند، برهمن دانشمندان هندو را گویند هر جا یک گروه با یکدیگر قاطی کرده‌اند و اشتباه است

۳ – فتادند گبران پازندخوان / چو سگ در من از بهر آن استخوان =

گبران پازندخوان در بتکده برو کاری نداشتند، ایشان در آتشکده جا دارند

۴ – مهین برهمن را ستودم بلند / که ای پیر تفسیر استا و زند =

برهمن را از اوستا و زند که آتش‌پرستان است تا به تفسیر آنها هم بپرسد

۵ – شبی همچو روز قیامت دراز / شمن‌ها گروهی با وضو در نماز =
کشیشان هرگز نیازرده آب / بغلها چو مردار در آفتاب

شمن‌ها با وضو و نماز کجا بودند؟ و چطور کشیشان روی نشسته بودند که در آنجا مشغول عبادت شدند
در صورتیکه هرکس می‌داند که کشیش یعنی اشخاص مذهب ترسا.

۶ – مغان تبه رای ناشسته روی / به در آمدند از در و دشت و کوی

اطلاق دیر بر بتکده بلند بهمان مناسبتی دارد که کشیش در آنجا باشد.

۷ – بتقلید کافر شدم روز چند / برهمن شدم در مقالات زند — درمان

سعدی در برهمن بودن خود شرح گفته است مقالات زند را حلالی گرفته است.

۸ – چو دیدم که در دیر گشتم امین / نگنجیدم از خرمی در زمین. =

۹ – پس پرده مطرانی آذرپرست / مجاور سر ریسمانی به دست =

حس و حیله دختران ساده.

۱۰ – به هند آمدم بعد از آن رستخیز / وز آنجا به راه یمن تا حجیز =

کنایه سومنات در هندو

خوید

خوید : چو از دوانی ابر چین کم گو / بیابان ز باران پر از نم گو } فردوسی
جهان سبز گردد همی از خوید / چمن زار سراپرده باید کشید

خوید : هنوز از بیش تا زبان می‌دمید / که چو خورده بود از کف مرد خوید — سعدی

اُوژن

جهان دان که دریای پر اژدر است / که اسب افکن و دیر و دریای ژرف — فردوسی
چو سهراب شیر اوژن آمد پدید / بخندید و لب را به دندان گزید — =

ارین

ارین خفته گاه سر نوئیده   بدی سرکه بر روی مالیده   دری
کی ور یان سده ابار ربو   ازین تنگ چشمی گشم خوار بو   =
گزین سر بیره جامه فری   جامگی مرتبه جا دری دیا   =   سعدی

غود

فرود آمد از اسب لهراسب زو   زمین را ببوسید دیدار نو   ودی

سرآغاز

سرآغاز   حصار جهان را که سرباز کرد   ذبیح آتش سرآغاز کرد   نظامی

پایاب

مرا که دانای فرشته‌ شتاب . . . در نسخ صحیحه این بیت نیست ص ۷۹

چو آمد سوی ... بنقش زر ... بوریه و برکند نعمت زر . ... حکایت ... گفته بنده ... [illegible]

کنگر

کنگر چون برد میسد شتاب
سرنا ملازان بر آمد ز خواب — دروی

کنگر انجا بان نام برازدی
که بر گلی به بزد باد بهاری — [illegible]

ز دیگر آمد بانگ بام کنگر
بیا بشنیج تا بدل خوبی‌تر — =

کنگر ... بانگ ... دروی
ز درگاه برخاست آوای کوس — دروی

ز کنگر تا سایه گسترده ...
اگر آن ... بران کو ... — =

جیم

چو کلاه در به جیم دیگر بیا
پر از رنگ رخ ... از کیا — دری

بلادت

فروش ادب [illegible]   زیان می‌کند مرد تفسیردان   که علم و ادب می‌فروشد به نان . سعدی

بلادت

جمع دهقانی خمیر نشود : بره آفرونیک نمی‌برد   زهی زندگانی که نامش نبرد رشتن مراد

طره

تا طرهٔ تو سیه‌دام باز طره کی   تا بر کمر بیکدم بار حسن ممار   انوری

کاری کرد و طره شد دگر کاین بنگر   دم خوید زند آخر بکدام شکار   =

انجم افتام تا که از خور و خواب   نوبت تا سحرست والدغام   }

طره کنم از دو ... بو   جای صد طره که در آن هنگام   } انوری

نه زنیاده داد آن سیه مار خود انگ   بروز دو بر باری از طره با بنگ   سعدی

وزین بارگاه از گل و سنبل و ریاحین طره ده حدیقهٔ خیال آمد   وصاف ۱۸۴

خاک بر سر کند از طره مخنش شعبی   بیند از رقت او چرخ تیزش شود   وصاف ۴۷۷

تیره — امیر ابو الحسن تیره شد و خشم گرفت و گفت ... تاریخ ادبیات ص ۴۹

تحرو چون بخواهد طره گفت گفت ادرا ... }

ایمن سخن ... طره ... گفت ادرا ... } جهانگشا

تیره: چو شنید ... سخن تیره گشت   رنگ از رخ زرد ... تیره گشت   فردوسی

دید کز پای برنخاستش   طره بشکست ... برخاست   خاقانی ...

طره: طره جلوهٔ ... کرد دوش   غیرت خلد برین ... کرد   حافظ

یاد داشت

حذف ضمیر : آن صنم باز کم و اندر نگاه زهو   در بازار کرد و بار بست از پس آنکه زار   انوری

دوش از در درآمد در بر دار   اوجمال [illegible] از پی کرده یار

چشم زنجان دیش [illegible] و سده کند   دآوردش چو تنگ شکر تنگ در کنار   انوری

برنش

برنش : بگفته کاین کودک برنش   ز بنیره و دبیرست و از سر زنش   دقیقی

ارزان مهر یزدان جهت : ندان پیر جی با نگاهش [illegible]   که دست [illegible] بپاس [illegible]   فردوسی

باربک امیر حاجب

در ماه رجب سنه سبع و خمسین و ستمایه ملک کشلیخان اعظم باربک ایبک بدار الخلد جنت خرامید

و نسبتی امیر حاجبی بفرزند او ملک علاء الدین محمد مفوض گشت طبقات ناصری ۲۲۶

روز دوشنبه هفتم جمادی الاولی (۶۵۳) اقطاع میرت حواله ملک کشلیخان الغ اعظم باربک سلطانی شد

طبقات ص ۲۲۰

و ملک کشلی خان امیر حاجب الغ مبارک (شاید الغ باربک)؟ که برادر خان معظم بود اقطاع کره داشته .

طبقات ص ۲۱۷

و الغ خان اعظم در مرتبت امیر حاجبی بود پسران عم نامزد شد طبقات ۳۰۱

چون الغ خان اعظم مسندت در حضرت اعلی لقب خانی داده و ملک امیر حاجب کشلی خان بیک) را از

مرتبه امیر آخوری بمرتبت امیر حاجبی رسانده و دیگر روز بیگ جمیع صرف خود کرده و حوادث کشلی خان [illegible] طبقات ۲۸۰

و دیگر علاء الدین محمد بن [illegible] الدین کشلی خان که برادرزاده سلطان غیاث الدین بلبن بود . . .

گویند سلطان غیاث الدین بلبن ثبوت داشت او در [illegible] قرب نسب پدرش بود [illegible] باربک ساخته

چون او را در خطاب خان اعظم کشلی خان و اقطاع کری [illegible] خواجه شمس الدین دبیر . . .

اشعاری در مدح علاء الدین گفته . . . که یک بیت از آن این است : علاء الدین الغ قتلغ سلطان

بود باربک کشلی خان اعظم تاریخ فرشته ۷۸

۸۸ فرشته

و ملک احمد حبیب خواهرزاده خود (فیروز شاه خلجی) را باربک و امیر خرم را آخوربک [illegible] گردانید . فرشته ۱۰۰

باربک امور [illegible] بشه گدای [illegible] .

[illegible] باربک و [illegible] [illegible]

باربک و [illegible] [illegible]

[illegible] باربک [illegible] [illegible]

گشت

زنگ و زنبور بر او تیره گرد   دل تنگ گشت پدر در دو رخساره زد   وحیدی

یادداشت

برگال : چون مردم برگال شدند و باران رحمت بارید . .   طبقات ناصری ۲۹۵

وارد

۱ وارد : دوازدهم ع باغ نیز وارده : ماه در جواب از تهران شد و وارد توقف کرد

[illegible] ماه باهر ص ۱۳ و جلد

۱۵ مطلع

آقای سید نفیسی مدرسه برای کار امانت ۱ جلد

دار

۱ دار : دار [illegible] : ماه در جواب او [illegible] کرد

[illegible] ص ۱۳ [illegible]

۱۵

از سعید نفیسی [illegible] ابد

۲

[illegible] : چو تو [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

فارسی سید نفیسی [illegible] [illegible] جلد

دار

۱ دار: [illegible] کلمه [illegible] : [illegible] در جواب [illegible] توفیق کرد

[illegible] ص ۱۳ [illegible]

۱۵

۱

۲ـ الفاظ اصطلاحی

۳ـ تعریف کلمه

۵ـ اقسام کلمه: اسم و فعل و حرف

۶ـ اسم [illegible]

۷ـ در ترکیب جمله و کلام

۹ـ جمع [illegible]

۱۰ـ تعریف اسم بحث [illegible]

۱۱ـ بحث اسم مباحث [illegible]

۱۲ـ مقصد اول: در بیان [illegible] اسم [illegible]

۱۴ـ [illegible] ـ [illegible]

۱۵ـ [illegible]

۱۷ـ [illegible]

۱۸ـ [illegible]

۱۷ـ [illegible]

۱۸ـ [illegible] در بیان احوال اسم [illegible]

وار

۱ وار : در آخر کلمه عربا نیز در آورند : ماه در جواب او ترددوار توقفی کرد

زمان ... ص ۱۳ ج ...

۱۵

۱

ضمایر متصله

ضمایر متصل شش است سه برای مفرد و سه برای

جمع. آن سه که برای مفرد است عبارتند از :

م – ت – ش

م : برای متکلم وحده است و آن خواه برای مفعولی باشد

یا مضاف الیه در هر صورت مبنی [illegible] است

در حالت اول مفعولی می بود و در حالت ثانی ملکی

مانند: گفتم — نامم .

۱– شنیدم در ایام حاتم که بود [illegible] چو دود

۲– کدامین دوم کاین سخن را ز اوست [illegible] آواز اوست

فهرست [illegible] الفبای کتاب [illegible] ۱ جلد

۱۹ – [illegible] فصل دوم – اعراب [illegible]

= – اعراب [illegible]

۲۰ – اعراب [illegible]

۱۳ – اعراب [illegible]

دار

1 دار : دارکه و بانی واروه : ماه در جواب او تردد و دار توقف کرد

2 دار : = تکفر دار سایه او فروداشته . . [illegible] ص ۱۳ و

ص ۲۰ س ۱۵

از سعید نفیسی [illegible]

ماضی استمراری

۱ـ و هر روز تازه جوانی که رفتندی و از شور و شر طعمه‌ای چهار ماه تماشا شدندی

مرزبان‌نامه ص ۱۶

۲ـ و اگر تازه‌ای از زمان رای تنها بر بیع یق رفتندی سلک امور پادشاهی را اتّساق نپذیرفتی . مرزبان‌نامه ص ۲۳ س ۵

۳ـ و در اسلاف خویش همه دشمنیان غول رای [illegible] که پیش در ایوان خویش بر اسکندری و بر سر خوان [illegible] حضور دادندی

مرزبان‌نامه ص ۲۵ س ۱۱

صفت عالی

ترین : دنیا رندترین خلایق [illegible] هر یکی را به دیگری [illegible] نهد .

مرزبان‌نامه ص ۱۲

افراشتن   صیغه‌ای دیگر است

آهیختن	آهنجم	بدل خاء جیم
آویختن	آویزم	
اندوختن	اندوزم	
افروختن	افروزم	
پختن	پزم	[illegible]
توختن	توزم	
تاختن	~~[illegible]~~ بدل خاء ... تازم	
دوختن	دوزم	
ریختن	ریزم	
سوختن	سوزم	
سپوختن	سپوزم	
شناختن	شناسم	بدل خاء سین
فروختن	فروشم	بدل خاء شین
فراختن	فرازم	
گریختن	گریزم	
آمیختن	آمیزم	
انگیختن	انگیزم	
باختن	بازم	
تاختن	تازم	
نواختن	نوازم	
ساختن	سازم	
یافتن	یابم	

کفتی کفته و سخن نفسه او قتیر (در ملک اکر معطی) مرزبان نامه ص ۱۴

درس

اول

[illegible]

[illegible] ص ۱۱۳

[illegible]

فهرست

بنگاه سوداگران

قیصر

فهرست

تقاریع

۱ — در نامه‌ی دیرین کلمات تقاریع یکی از حروف (ری) نیز مروت را
دنبال یکدیگر لفظ این گفته دارد تا همان تعویض شود تا چنین بجا دری
باشد . . . . (رگه‌ها ثبات است) مرزبان‌نامه ص ۱۵

۲ — اینجا که آفتاب تیغ زند . . . . در نامه تقاریع با حروف (ری) آورده شده
مرزبان‌نامه ص ۱۹

~~۳ — آنچه [illegible] باشد که رقت سال [illegible] از انقطاع اعتدال [illegible] تبت [illegible]~~
~~[illegible] خورده . . . . در ثبات [illegible]~~
~~که به [illegible] است [illegible]~~

۳ — [illegible] حاج رفت و به ۲ جهت تا راقم [illegible] و تاریخ و ضبط [illegible] تا که داد
. . . . را بر [illegible] است در نامه‌ی [illegible] تنها جمله (مفرد)
دارد که [illegible] بعینه آمده است (۱۵۲ — ۱۵۸) ص سطر ۵ — ۷

۴ — [illegible] (۱۴ [illegible]) ص ۱۴

سعدی هم پس از الفاظ باید خواهم تراند

۱- این رابطه هرچه دگرگونه ... دلالت در فرط می‌خشت
و می‌لغزد اما صورت‌ها نمی‌توان کرد اگر کار از هیچ در عینیت مُحمّر
اهدا می‌کند او عین ضمیر باید پرداخت مرزبان، ج ۲، ص ۱۲ چاپ ط

(۱- الا [illegible] - می‌کند [illegible] ص ۰)

۲- در تصرف در حال خود باید در زبانها [illegible] مرزبان، ج ۲، ص ۱۵

۳- اگر در جمله اول یکی از الفاظ باید [illegible] .. با [illegible] جمله دوم [illegible] جایز
نیست و [illegible] را فراخور حال در ضبط ادبیاتی باید گرداند و کمال نقص تا بگوش [illegible]
گیرد (مرزبان، ج ۲، ص ۱۹)

امر

۱ — امر با حرف ب : اکنون که عکس رخ کشتی در نظر حسن [illegible] بیدل زدی

ورزان، ص ۱۴

۲ — « « ایران نه از بهر آن کنم آباد که روزگار ترتیب تیز

پادشاه بدین صفت کند . ورزبان، ص ۲۲ س ۲

صفت تفضیل

۱ـ تر : دیگر آنکه از عادات پادشاه آنچه که بهتر است [illegible] است

. . . . . . دوم برای [illegible] . . [illegible] صفحه ۱۵

مضارع

۱ مضارع مایی : دارای فعل موجودات را به خطاب [illegible] اختصاص می‌دهد
دارای برزنامه آن حکایت [illegible] [illegible] ... ص ۱۴

نمود مبنی کرد

۱ [illegible] [illegible] را [illegible] [illegible] نمود [illegible] [illegible]

۳ .... ح ۲/۱

[illegible] ... ص ۶ س ۱۶

۱- آسا - دیم دره کردن چنان که دو باد حرکت داده نزدیدار چواه دکه کند و چهره در جوش است بود

۲- برواـ فرغت ابر سید چکو لانکشی برو برگشته شه دیها سطور دیگه تشکیلی بلاررد شان بروا

۳ مرُوا ئال ئیک ـ مرغوا خاک بر

۴ شغا تیروان

۵ یم لنک ترهان مانکال دفی

۶ گردنا مرغی که با پر بر بان کشنه کک ح ک ان

۷ تَرا دیدار شنید

۸ کیانا طبایع حسروی

۹ گروا گردان عنبدی

۱۰ غوشا سرگین گاو و غوشه علی قرط

۱۱ ترُوا صدیک اورمزدی

۱۲ کفا سختی حقه دان

۱۳ نماب نحن بیهوده وشغط

۱۴ زکاب صبر لفظ یا برک

۱۵ غُرُب دانه انگور

۱۶ - شیب رشته تازیانه ـ و شغیق شوی عماره

۱۷ بوب ل بط و فرش بابشه رود کی

۱۸ غیب تیب — برگشته و پژمرده — رودکی

۱۹ — ترجبه — سیب

۲۰ — غُلبه — کلاغ پیسه — سغک

۲۱ — لوبه — ارزد

۲۲ — اُستبه — مردم تهی و بارور — درشت

۲۳ — گُشنبه — خم بزرگ

۲۴ — ترب — حلیت — زرنابدانی

۲۵ — انگشتبه — کت وزر

۲۶ — کب — اندرون رخ

۲۷ — برکت — سعادالله

۲۸ — هملت — مردم هرزه و گفتن ...

۲۹ — خرخشت — ... نشراب

۳۰ — خوکک

۳۱ — غرشت — گرگ

۳۲ — لت — رخت ... دلت

۳۳ — بهشت — ... بهلوانان و صدام ...

۳۴ — کبست — گیاه تلخ — دور مرزی

۳۵ — آبخوست — جزیره — ابر ... اثال

۳۶ — چُست — محکم — منصل

۳۷ — انفست — پرده عنکبوت

۳۸ — الفخت الفختن — اندوخت اندوختن — رودکی — الفعل [illegible]

۳۹ — بُخشت — ازیخ گذبیده

۴۰ — زفت — بزرگ دفره — زفت بخیل — ... قرط

۴۱ — فرهخته — ادب کرده — [illegible]

۴۲ — کلشه — دم برنا — [illegible]

۴۳ — سفته — ... — جلاب ...

۴۴ — لت لت — پاره پاره

۴۵ — تت — ... — عصاره

۴۶ — رُت — برهنه و تهی — لبیبی

۴۷ — جفوت یا جفوت ...

۴۸ — رخت — ... — دقیقی

۴۹ — آلخت — امید ... — رودکی

۵۰ — فرغست — ... — ملعانی ...

۵۱ — کبت — نحل انگبین — رودکی

۵۳	مشته	سم چهارپا	خسروی
۵۴	لسته	حریر [illegible]	سروری
۵۴	بجشت	گوهر زرد [illegible] کبود [illegible]	[illegible] عنصری
۵۵	بجه	کرک	رودکی
۵۶	غلواج	دیش	
۵۷	سابنج	مرغی است کوچک	[illegible] مروزی
۵۸	ورتاج	کرمی است سرخ رنگ که آن را آفتاب پرست گویند	منجیک
۵۹	آکج	قلاب آهنی که بدان چیز [illegible]	عنصری
۶۰	کولانج	حلوای [illegible]	لبیبی
۶۱	وانج	[illegible]	شاکر بخاری
۶۲	فلج	گرهی که [illegible]	سروری
۶۳	غارج	غارچی صبرحی	[illegible]
۶۴	تلاج	بانگ و مشغله	طیان
۶۵	برجخج	[illegible] فرنجک [illegible]	آغاجی
۶۶	فلج	قفل در و حلقه	[illegible]
۶۷	تنج	درهم فشرده تنگ	
۶۸	شگنج	[illegible]	بوشکور
۶۹	خنج	نفع	عنصری
۷۰	خجخج	مرغی است [illegible]	[illegible]
۷۱	گجنج	دهنه چاه	قریع الدهر
۷۲	خخه	[illegible]	عسجدی
۷۳	شکنج	لنگر گرفتن	عنصری
۷۴	تغتنج	[illegible]	شهید
۷۵	آهنج	آهنگ	بوشکور
۷۶	الفنج	اندوختن	〃
۷۷	فرنج بوبخل	[illegible]	رودکی
۷۸	نبج	[illegible]	منجیک
۷۹	ترنج	راه باریک [illegible]	رودکی
۸۰	[illegible]	دهنه چاه	منجیک
۸۱	[illegible]	[illegible]	عماره
۸۲	[illegible]	[illegible]	منجیک
۸۳	آفنج	[illegible]	لبیبی

ابریشم که تار و پود دارد و نوعی [illegible]

۸۴ — اریج — نسیم

۸۵ — نابخ — مردی که در زن [illegible] کند دیگری را [illegible] — شهید

۸۶ — بزیج یا بادبیچ یا کاز — همان کوف بازیجات — بوشکور

۸۷ — وَرتیج — همان مرغ کنانه = بلدرچین — زینتی

۸۸ — ترونج — بیمار (صاحب) روده‌ای که با بچه برای [illegible] — [illegible]

۸۹ — آخشیج — ضد

۹۰ — پیچ پخش — پهن — عنصری

۹۱ — فروجج — زشت، ترشرو، گنده‌آب — لبیبی

۹۲ — گلخج — شکن — سبد گلی — شاکر بخاری

۹۳ — لج — لگد — بوالعلا منجیک

۹۴ — تجخج — زاغ زرد و سیاه — طیان

۹۵ — تغج — لب شیر — بوالعباس

۹۶ — تنفج — خورد و ریزه که تکشند و [illegible]

۹۷ — تفج — [illegible] — عنصری

۹۸ — سیج — لقب — منجیک — رودکی

۹۹ — بج — [illegible] — منجیک

۱۰۰ — خشنجه - ترنجه — زیر [illegible] — عماره

وار — واره

۱ — بهوار — بهواره — سزاوار

زودتر — زوتر

بازه خورگف تیر او تیز است   صبر با شکو زوتر بر است

معزی

اضافات

لغت

فرسید

تا نقش سحر [illegible] شده است : چو گرد بر آن تاخت خشم از کمین ز اسپ اندر افتاد و بر گشت بر

پهلو : هم و آن تهی و شد از آزاد مرد ز پهلوی سنگین شکم پر کند و دهان

۱ ـ می : در مضارع :

گفت باید که مجرمان در اثر یکدیگر می‌آیند و در احوال وی می‌نگرید

تاریخ بیهقی

۳ ـ می : در فعل امر :

پس ابوالقاسم تیر را گفت یا ابا سعید این کلمات یکدیگر و بهتر می‌گوی بانگ . . .

ما این کلمات یکدیگر گفتیم و بهتر می‌گفتم . اسرار التوحید ص ۱۱

(شاید «می» برای تأکید باشد)

یاء استمراری

۱ ـ و پسرش محمد که وی را لقب شیخ الکبیر گفتندی

یاء استمراری — تاریخ بیهقی

۲ ـ و محرمان پیش وی می رسیدند در شبانروزی بهم جستندی و آنچه دبیر می نبشت بروی می خواندند . و او جزع می کرد و می گریست .

تاریخ بیهقی .

۳ ـ و چون شیخ با جمعی عزیزان از این طایفه در صفه نشستی و نشستندی که در هر هفته بخانهٔ یکی از آن جمع حاضر آمدندی و اگر غریبی در وی رسیدی بعضی او را حاضر کردندی . . . اسرار التوحید ص ۹

۴ ـ نکته : و در اثناء آن احوال پیر ابوالقاسم قشیری را بدیدم و سماع از وی می درخواستم اسرار التوحید ص ۱۲ سطر ۵

(در ادوات زمان ماضی می و همی از ضم آمده)

ترکیبات

بخت برکش   نبید ایمن مخور بخت برگشته دیو   برادر برآورد بانگ دژ و دد
نیک بخت   که فر نیک بخت بهین نیکخو بود   و گیتی همه در کف دشمن است   دستان

گردنان : که نام آن را به درفش بدال   بپرورد و به گو بر آگو گنگ =

امیدوار : که هم برومندی آمیدوار   جز پسند بر دریغ سال بر آرد =

(مطلب) در آن ابیات

ماکخواره : بریانی خاطر ماکخواره   بر اندر اندر کلک پادشاه =

کاره : که نبود در دستگاه ره را   به تاوان زان و طمع بازدار ربط

کاره با کاف یا بالف   شرای کاره .

خواهی سپر دفعش کردن

مدارا کن و خواهی کشتی را   کشتی است که بپذیرد مداری

رودکی

۱ـ مجاز با حذف کلمه : واسئل القریه

۲ـ مجاز با زیادت : لیس کمثله شیء

۳ـ مجاز شرعی : صلوة بمعنی دعا

۴ـ مجاز عرفی خاص : فعل بمعنی کار (نحو)

۵ـ مجاز عرفی عام : دابّه

۶ـ مجاز عقلی :

الف : اسناد مبنی للمفعول الی الفاعل : سیل مفعم
ب : اسناد مبنی للفاعل الی المفعول : عیشة راضیة
ج : اسناد به مصدر : جدّ جدّه
د : اسناد به زمان و مکان : نهاره صائم
هـ : اسناد به سبب : بنی الامیر المدینة

۷ـ مجاز لغوی که موضوع ما است و چهار قسم است

۱ـ مجاز مفرد مرسل
۲ـ مجاز مفرد با استعاره
۳ـ مجاز مرکب مرسل
۴ـ مجاز مرکب بالاستعاره

(مجاز مفرد مرسل)

الکلمة در غیر موضوع له . ملاحظه علاقه غیر مشابهت ~~باشد~~
با قرینه که مانع باشد از اراده معنی اصلی و علاقه ان اکثر است ـ

۱ـ السببیه : رعت الماشیة الغیث
۲ـ المسببیه : امطرت السماء نباتاً
۳ـ کلیّه : ادخل اصبعه فی اذنه
۴ـ جزئیه : ارسلت العیون فی المدینة
۵ـ لازمیّت : طلع الضوء
۶ـ الملزومیه : ملأت الشمس المکان
۷ـ آلیه : واجعل لی لسان صدق فی الآخرین
۸ـ المطلق : فتحریر رقبة
۹ـ التقیید : ما اغلظ جحفلة زید
۱۰ـ العموم : ام یحسدون الناس
۱۱ـ خصوص : رأت بصرة
۱۲ـ اعتبار ما کان : واتوا الیتامی اموالهم
۱۳ـ اعتبار ما یکون : طبخت خبزاً
۱۴ـ حالیه : ففی رحمة الله هم فیها خالدون
۱۵ـ محلیه : حکمت المحکمة
۱۶ـ بدلیه : ضبت الذین فی بیاده

انست که منشأش محسوس یا تعقل

ـ جمع شدن ارواح در یک جا ملک است

ـ که جمع شدن افراد دیگر جا جمع کند

۱ـ استعاره تصریحیه : قطرات [illegible]

۲ـ استعاره مکنیه : واذا المنیة انشبت اظفارها

۳ـ استعاره تحقیقیه : حسی و عقلی : —

۱ـ حسی : رأیت بحراً [illegible]

۲ـ عقلی : اهدنا الصراط المستقیم

۴ـ استعاره تخییلیه : لفظ مستعار اسم غیر مشتق باشد : [illegible]

کتاب از [illegible]

۵ـ تبعیه تصریحیه : لفظ مستعار فعل [خط خورده] [illegible]

[خط خورده] نطقت الحال بکذا

۶ تبعیه مکنیه : لفظ مستعار اسم مشتق یا اسم مبهم باشد

۷ عنادیه : طرفین در یک امر جمع نشوند چون مرگ و حیات

۸ وفاقیه : طرفین در یک امر جمع شوند چون [illegible]

۹ عنادیه تهکمیه و تملیحیه : رأیت اسداً [illegible]

۱۰ قریبه : جامع در آن ظاهر باشد : رأیت بحراً یعطی

۱۱ غریبه : جامع در آن پنهان باشد : غمر الرداء اذا تبسم ضاحکاً

۱۲ مطلقه : یا [illegible]

یا ذکر شود هر دو : رأیت بحراً [illegible]

۱۳ مرشحه : [illegible] : اولئک الذین اشتروا الضلالة بالهدی فما ربحت تجارتهم

۱۴ مجرده : [illegible] : رأیت بحراً علی فرس [illegible]

۱۵ـ [illegible] : [illegible]

۱۶ـ [illegible] : [illegible]

۱۷ مبدلیه : اکمک دم زد

۱۸ پیاورث : تکت المدار

۱۹ تفق : نه ضرب البطال

تقسیم بارز مربیه

۱ – اصلی : وروایی کلاسه

۲ – تبعی : تضعیف الدین و اصلاح

مرسـ